ما شاء الله لا قوة الا بالله

بفضل [illegible] جامع المفاخر والمناقب



باهتمام غفران مآب محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان مغفور [illegible]

در مطبع نظامی واقع کانپور مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

حامداً لله سبحانه وشاکراً له ما اعظم سلطانه مصلیاً علی رسوله محمد وآله واصحابه وبعد

چون بر مبتدیان خواندن کتب نحو که اکثر بزبان عربی میباشند متعسر بود لهذا الکلمه چند

جمع کردم تا قبل از خواندن کتب نحویه عربیه معین بر فهمیدن مطالب نحو باشد و نسبت

بر مسائل نحو آگاهی حاصل شود و نام نهادم آنرا به اصل الاصول فی ابواب النحو والفصول

و بسه باب منقسم کردم **باب اول** در تفسیر مفردات و ذکر احکام آن **باب دوم**

در کیفیت اعراب **باب سوم** در ذکر امور کلیه که حاصل میشود از ان مسائل جزئیه

باب اول در تفسیر مفردات خواه حرف باشند خواه اسم از قسم ظروف وغیره

حرف الالف

۱ بدانکه همزه بدو وجه می آید اول حرف که ندا کرده میشود از و قریب مثل أزید و قتیکه زید قریب باشد و بعضی گویند که برای ندای متوسط ست لیکن خرق اجماع ست دوم بود برای استفهام یعنی طلب ... جستن چیزی از دیگری نمودن نحو أزید قائم و گاهی خارج میشود

از حقیقت استفهام و مستعمل میشود در هشت معنی تسویه مثل اَقُمْتَ اَمْ قَعَدْتَ و انکار
ابطالی و اینوقت ما بعد آن واقعی نباشد و قائل آن کاذب باشد و نیز ما بعد آن اگر مثبت
باشد منفی شود نحو قوله تعالی اَیُحِبُّ اَحَدُکُمْ اَنْ یَّاْکُلَ لَحْمَ اَخِیْهِ مَیْتًا و اگر منفی باشد مثبت شود نحو
قوله تعالی اَلَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ و انکار توبیخی و اینوقت ما بعد آن واقعی باشد مگر فاعلش
ملامت کرده شود نحو قوله تعالی اَغَیْرَ اللّٰهِ تَدْعُوْنَ و تقریر یعنی اقرار کنانیدن از مخاطب امری که
نزدیک متکلم ثابت ست پس گاهی تقریر فعل نحو اَضَرَبْتَ زیدًا و گاهی تقریر فاعل نحو ااَنْتَ
ضَرَبْتَ زیدًا و گاهی تقریر مفعول نحو ازیدًا ضَرَبْتَ و تهکم نحو قوله تعالی اَصَلٰوتُکَ تَاْمُرُکَ
اَنْ نَتْرُکَ مَا یَعْبُدُ اٰبَاؤُنَا و امر نحو ءَاَسْلَمْتُمْ و تعجب نحو قوله تعالی اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّکَ
کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ و استبطاء نحو قوله تعالی اَلَمْ یَاْنِ لِلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا و بعضی دیگر معانی هم ذکر
کرده اند که بصحت نرسیده آ بمد حرف ندای بعید ست و همه ذکر کرده اند لیکن سیبویه این را ذکر
نکرده آیَا نیز حرف ندای بعید ست لیکن در صحاح برای ندای قریب و بعید هر دو نوشته است
اَجَلْ بسکون لام حرف جواب ست مثل نَعَمْ تصدیق کلام متکلم میکند مثل اَجَلْ در جواب
قَامَ زیدٌ و اَقَامَ زیدٌ و اضرب زیدًا و بعضی گویند که بعد استفهام نیاید و اخفش میگوید که بعد خبر
اَجَلْ احسن ست و بعد استفهام نَعَمْ احسن ست و زمخشری و ابن مالک و دیگر جماعت میگویند
که بخبر مختص ست اِذَنْ نصب میکند فعل مضارع را و تفصیل آن مشهور ست نحو اِذَنْ تَدْخُلَ
الْجَنَّةَ اِنْ شرطیه میباشد نحو قوله تعالی وَاِنْ یَّنْتَهُوْا یُغْفَرْ لَهُمْ و نافیه و این وقت بر
جمله اسمیه داخل شود نحو قوله تعالی اِنِ الْکٰفِرُوْنَ اِلَّا فِیْ غُرُوْرٍ و بر فعلیه هم آید نحو اِنْ
اَرَدْنَا اِلَّا الْحُسْنٰی و مخففه از ثقیله و اینوقت هم بر جمله فعلیه و اسمیه هر دو داخل شود
پس اگر بر فعلیه آید عمل نکند و اگر بر اسمیه آید جائز ست اعمال آن نحو قوله تعالی وَاِنْ کُلًّا

لَمَّا لَيُوَفِّيَنَّهُمْ بقرائت حرميين وابي بكر بتخفيف لَمَّا و كوفيان درين خلاف كرده اند و زائده

وايوقت بمعنى آيد نحو اما ان زيدٌ قائمٌ آنْ مفتوحه اسم ميباشد و حرف و در حينيكه حرف باشد

بر چند وجه است يكى آنكه حرف ناصب مصدرى باشد و آن بر دو وجه است اول در ابتدا

در موضع رفع نحو وَأَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ دوم بعد كلمه دال بر معنى غير يقين در يوقت

هم در موضع رفع ميباشد نحو أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ و در

ذكر جميع اقسام طول ميشود و وقتيكه اسم ميباشد پس آن ضمير متكلم ست در قول ايشان

و نزد بعضى اَنْ فعلت بسكون نون ست و اكثرشان را بفتح ميديهند در حال وصل و الف آخر

در وقف و ميگويند انا و ضمير مخاطب در انتَ و انتِ و انتما و انتم و انتن بر قول جمهور آن

و تا حرف خطاب ست إِنَّ و أَنَّ حرفند از حروف مشبهه بالفعل نصب ميكنند اسم را و رفع

ميكنند خبر را نحو إِنَّ زيداً قائمٌ و أَنَّ عمراً عالمٌ و تفصيل آن در كتب نحو مبسوط ست انچه ذكر

آن ضروريست بوجه اختصار بيان كرده ميشود كه هر يكى ازينها بر دو قسم ست يكى آنكه حرف تاكيد

باشد كه نصب كند اسم را و رفع كند خبر را و اصح انست كه ان مفتوحه فرع ان مكسوره است و همين صحيح

دعوى زمخشرى ظاهر شد كه ميگويد انّما بالفتح افاده حصر ميكند چنانكه انما مكسوره و هر دو جمع

شده اند در قول خداى عز و جل قُلْ إِنَّمَا يُوحَى إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ

پس اولى براى قصر صفت ست بر موصوف و ثانيه بالعكس و قول ابى حيان كه قول

زمخشرى قوليست كه متفرد شده است بآن صرف زمخشرى اما در عرف نحات قول

بافاده حصر يافته نميشود مگر در انّما بالكسر مردود ست بجواز اجتماع آن در آيه كريمه

مذكوره و اين زعم ابى حيان كه دعوى حصر درينجا باطل ست چه دعوى حصر مقتضى ست

كه وحى نكرده شده باشد بسوى آنحضرت صلى الله عليه و آله و سلم سواى توحيد نيز مرتفع ست

چه این خطاب با مشرکین ست والمعنی ما اوحی الیّ فی امر الربوبیة الا التوحید لا الاشراک

وفی الکشاف فی تفسیر قوله تعالی قُلْ اِنَّمَا یُوحٰی اِلَیَّ اَنَّمَا اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ وَّاحِدٌ انما

لقصر الحکم علی شیٔ او لقصر الشیٔ علی حکم کقولک انما زید قائم وانما یقوم زید وقد اجتمع المثالان فی

هذه الآیة لان انما یوحی الیّ مع فاعله بمنزلة انما یقوم زید وانما الهکم اله واحد بمنزلة انما زید

قائم وفائدة اجتماع هردو دلالت ست بر این که وحی بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم مقصور

ست بر استئثار خدای تعالی بوحدانیت وصاحب تفسیر بیضاوی معنی آیهٔ مذکوره همچنین نوشته

ای ما یوحی الیّ الا انه لا اله لکم الا اله واحد زیرا که مقصود اصلی از بعثت آنحضرت صلی الله

علیه وسلم مقصور ست بر توحید پس اول برای قصر حکم ست بر شیٔ وثانیه بالعکس انتهی ملخصه

وملا محمود جونپوری نیز در فرائد می نویسد هرگاه واجب شد که انما بالکسر افادهٔ حصر نماید

واجب شد این که انما بالفتح نیز افادهٔ حصر کند چرا که مفتوحه فرع مکسوره است کذا ذکره

التنوخی فی الاقصی القریب مؤید آنست آنچه صاحب عقود الجمان صراحت نموده بالجمله

در افادهٔ حصر انما بالفتح مثل انما بالکسر اشتباهی نیست قسم دوم اینکه ان مکسوره حرف

جواب بمعنی نعم باشد خلافا لابی عبیدة مثال آن قول ابن زبیر رضی الله تعالی عنه ان و

راکبها بجواب آن شخص که گفت یا لعن الله ناقة حملتنی الیک وان مفتوحه بمعنی

ست در لعل مثال آن قول بعض عرب ست ائت السوق انک تشتری لنا شیأ یعنی

لعلک تشتری لنا شیأ اَمْ چهار قسم ست متصله نحو قوله تعالی سَوَآءٌ عَلَیْهِمْ اَسْتَغْفَرْتَ

لَهُمْ اَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ یعنی ما بعد ام بما قبلش ربطی دارد ومنقطعه بخلاف آن نحو قوله تعالی

قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الْاَعْمٰی وَالْبَصِیْرُ اَمْ هَلْ تَسْتَوِی الظُّلُمٰتُ وَالنُّوْرُ اَمْ جَعَلُوْا

لِلّٰهِ شُرَکَآءَ وزائده نحو قوله تعالی اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ اَمْ اَنَا خَیْرٌ ای انا خیر

أنا خبير اين را ابو زيد نوشته است و براى تعريف نحو ليس من امبر امصيام فى امسفر

آل بر سه قسم ست يكى اسم موصول وقتيكه بر اسم فاعل و مفعول داخل شود نحو

الضارب و المضروب دوم حرف تعريف و آن جنسى و عهد خارجى و عهد ذهنى و استغراقى

ميباشد جنسى آنكه مراد فقط جنس باشد نحو الانسان و عهد خارجى آنكه مدخول آن متكلم

و مخاطب را در خارج معلوم باشد نحو الامير وقتيكه آن امير هر دو را معلوم باشد و عهد ذهنى

آنكه متكلم يك فرد غير معين اراده كند نحو أن يأكله الذئب و استغراقى آنكه جميع

افراد را احاطه كند نحو الانسان حيوان و سوم زائده نحو الزيد آمّا بفتح و تخفيف ميم

گاهى حرف ابتدا بمنزلهٔ الا ميباشد و اكثر بعد از قسم مى آيد كقول الشاعر شعر اما و الذى

أبكى و أضحك و الذى ۞ أمات و أحيى و الذى أمره الامر ۞ و گاهى همزه

او ها يا عين ميگردد قبل قسم يعنى هما و عما و در وقت گاهى الف اخير ثابت ميباشد و گاهى

حذف ميشود دوم بمعنى حقا مى آيد آمّا بفتح و تشديد ميم و گاهى ميم اول ها بدل شود

بسبب ثقل تضعيف و أيما ميشود حرف شرط و تفصيل و توكيد شرط نحو قوله تعالى أمّا الذين

سعدوا ففى الجنة و تفصيل آن غالب ست در و نحو جاءنى زيد و عمرو و بكر امّا زيد

فضربته و امّا عمرو فاكرمته و امّا بكر فاعرضت عنه و بسوى بودنش براى تاكيد سواى زمخشرى

ديگرى معلوم نشده كه رفته باشد نحو امّا زيد فذاهب وقتيكه زيد در ذهاب باشد و تو اراده تاكيد كنى

امّا مكسوره مشدده و گاهى ميم اول او در زير با بدل ميشود اِيما مى شود و آن نزد سيبويه مركب ست

از اِن و ما و گاهى ما حذف ميشود و اِن باقى ميماند نحو اِن من صيف و اِن من خريف اى اِمّا

من صيف و امّا من خريف و آن براى چهار معنى مى آيد شك نحو جاءنى امّا زيد و امّا عمرو و ابهام

نحو قوله تعالى و آخرون مرجون لامر الله امّا يعذبهم و امّا يتوب عليهم و تخيير

نحو اما انت تضرب و اما ان تتخذ فیهم حسنا و تفصیل نحو قوله تعالی اما شاکرا و
اما کفورا او نزد بعض بمعنی می آید چیزی کم و زیاده الا بفتح همزه و تخفیف لام بر پنج قسم
ست اول تنبیه نحو قوله تعالی الا انهم هم السفهاء و این وقت بر جمله فعلیه و اسمیه هر دو
داخل میشود دوم توبیخ و انکار نحو الا زید قائم سوم تمنی نحو الا عمرو ولی عندی چهارم استفهام
از نفی نحو الا زید قائم و درین هر سه اقسام بر جمله اسمیه آید پنجم عرض یعنی طلب شی بنرمی نحو
الا تحبون ان یغفر الله لکم و تحضیض یعنی طلب شی بسختی نحو الا تقاتلون قوما
نکثوا ایمانهم الا بالکسر و تشدید لام چهار قسم ست اول برای استثنا نحو جاءنی
القوم الا زیدا دوم صفت بمعنی لفظ غیر نحو قوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا
الله لفسدتا ای غیر الله سوم عاطفه بمنزله واو نحو قوله تعالی لا یخاف لدی المرسلون
الا من ظلم چهارم زائده نزد اصمعی و ابن جنی و ابن مالک نحو اری الدهر الا منجنونا
باهله الا بفتح و تشدید لام حرف تحضیض ست مختص بجمله فعلیه نحو الا ضربت الی
حرف جر و تفصیل آن در کتب دیگر مذکور ست نحو الی رجل ای بکسر و سکون یا حرف
جواب ست بمعنی نعم می آید برای تصدیق خبر و مختص در جواب استفهام نیست چنانکه ابن حاجب
زعم نموده پس واقع میشود در جواب قام زید و هل قام زید و لا ضرب زیدا و نه
آنها چنانکه نعم بعد آنها واقع میشود و نزد کل واقع میشود قبل از قسم پس هرگاه که گفته شود
ای والله ساقط کرده شود واو و جائزست اسکان یا و فتح آن و حذف آن وقت
اسکان اجتماع ساکنین علی غیر حده جائز داشته شد بر خلاف قیاس ای بالفتح و سکون
یا دو قسم ست یکی حرف ندا نزد بعضی برای ندای قریب نزد بعضی برای ندای بعید و نزد بعضی برای
ندای متوسط دوم حرف تفسیر نحو عندی عسجد ای ذهب عندی غضنفر

ای اَشَدُّ و ما بعد آن عطف بیان می‌باشد برای ما قبل و یا بدل لیکن معطوف بتکیۀ جمله

خلافاً للکوفیین و صاحب مستوفی و مفتاح زیراکه اگر معطوف بودی همیشه حرف عطف چگونه

محذوف ماندی چه در لفظ گاهی لفظ عاطف نمی آید و تفسیر جمل هم افتد أَیّ بفتح همزه و

تشدید یا اسم ست که بر پنج قسم می آید اول شرط نحو أَیًّا مَّا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ

الْحُسْنَىٰ دوم استفهام نحو قوله تعالی فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ

و بمعنی گاهی مخفف هم می آید یعنی ای سوم موصول نحو ثُمَّ لَنَنزِعَنَّ مِن كُلِّ شِيعَةٍ

أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَٰنِ عِتِيًّا چهارم صفت برای نکره می افتد بجهت دلالت

کردنش بر معنی کمال نحو زَیْدٌ رَجُلٌ أَیُّ رَجُلٍ ای کامل فی صفات الرجال و حال

می افتد از معرفه نحو مَرَرْتُ بِعَبْدِ اللهِ أَيَّ رَجُلٍ پنجم اینکه باشد پیوند بمنزلۀ آلۀ

و واسطه در ندای معرفه نحو یا أَیُّهَا الرَّجُلُ اخفش گوید که أَیّ درینجا موصوله است

و صدر صله محذوف چه در اصل بمعنی یا مَنْ هُوَ الرَّجُلُ بود و درینجا کلام طویل ست

إِذْ بر چهار وجه ست یکی اسم زمان ماضی و در بیوقت چهار استعمال دارد گاهی ظرف و این

غالب ست نحو قوله تعالی فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا و گاهی

مفعول به نحو وَاذْكُرُوا إِذْ كُنتُمْ قَلِيلًا فَكَثَّرَكُمْ و گاهی بدل از مفعول نحو قوله تعالی

وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ انتَبَذَتْ درینجا إِذْ بدل اشتمال ست از مریم و

گاهی مضاف الیه اسم زمان می‌باشد که صالح ست برای استغنا از مضاف الیه نحو یومئذ

و حینئذ یا غیر صالح نحو قوله تعالی بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا و جمهور میگویند که بجز ظرف و

مضاف نمی‌باشد دوم وجه ثانی در و بودن او اسم زمان مستقبل نحو یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ

أَخْبَارَهَا و جمهور این قسم جدا قرار نمیدهند و در آیت مجاز میگویند که مستقبل بمنزله

ماضی ست و ثالث اینکه برای تعلیل می آید نحو وَلَن یَنفَعَکُمُ الیَومَ اِذ ظَلَمتُم اَنَّکُم فِی العَذَابِ مُشتَرِکُونَ و رابع اینکه برای مفاجات می آید سیبویه گوید همین اذ ست که بعد لفظ بینا و بینما آید نحو بَینَمَا اِذ جَاءَ زَیدٌ فَقَالَ کَذَا اِذمَا حرف شرط ست جزم میدهد و فعل را و آن نزد سیبویه حرف شرط ست مثل اِن شرطیه و نزد مبرد و ابن سراج و فارسی ظرف ست و عمل آن قلیل ست ضروری نیست خلافاً لبعضهم اِذَا بر دو وجه است گاهی برای مفاجات می آید و درین وقت مختص بجملهٔ اسمیه میگردد و غیر محتاج بسوی جواب و در ابتدا واقع نشود و بمعنی حال شود نه استقبال نحو خَرَجتُ فَاِذَا الاَسَدُ فِی البَابِ و آن حرفی ست نزد اخفش و ظرف مکان نزد مبرد و ظرف زمان نزد زجاج و اول مختار ابن مالک و ثانی مختار ابن عصفور و ثالث مختار زمخشری و گاهی برای غیر مفاجات و درین وقت غالب در وی این ست که ظرف بمعنی مستقبل متضمن معنی شرط باشد و مختص بجملهٔ فعلیه می شود چنانکه اول باسمیه نحو اِذَا جَاءَ زَیدٌ اَکرَمتُهُ اَیمُن اسم مختص بقسم ست و زجاج و رمانی حرف میگویند و مفرد ست مشتق از یمن و همزهٔ وی وصلی ست و کوفیین جمع یمین و همزهٔ او قطعی میگویند اما صحیح اول ست چه همزهٔ او گاهی کسره می یابد و میم فتح و اگر جمع بودی و همزهٔ او قطعی در وی اختلاف نشدی مثل اَفلُس و اَکلُب و لازم ست او را رفع بر ابتدا و حذف خبر و اضافت او بسوی اسم الله تعالی و ابن درستویه میگوید جائز ست جر او بحرف قسم و ابن مالک جائز دارد اضافت او بسوی کعبه و ابن عصفور جائز داشته بود دل او خبر و مبتدا او محذوف ای قسمی ایمن الله

حرف الباء الموحدة

بتفصیل معانی آن مشهور و در کتب دیگر مسطور و زیاده تحقیق که مزیدی بران متصور نباشد در مغنی اللبیب مذکور بَجَل دو قسمست اول حرف بمعنی نعم و دوم اسم آن نیز بر دو گونه است

اسم فعل بمعنی یکفی و اسم مرادف لفظ حسب و بر هر دو تقدیر گفته می شود بجلبنی با نون وقایه و بر تقدیر
ثانی بجلی بدون نون هم گفته میشود **بل** حرف اضراب ست و تفصیل آن نیز در دیگر کتب مسطور ست
بلی حرف جواب ست والف او اصلی ست و بعضی گویند که اصل بل ست والف زائده پس
بعضی از ایشان الف را برای تانیث گویند و مختص ست بانکه نفی میکند کلام مخاطب را و
باطل میکند او را خواه آن کلام مجرد از استفهام باشد نحو زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا
قُلْ بَلَى خواه استفهامی حقیقة نحو أَلَيْسَ زَيْدٌ بِقَائِمٍ که کسی بگوید و تو در جواب گوئی
بلی خواه توبیخی نحو أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لَا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ بَلَى خواه تقریری
نحو قوله تعالی أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ قَالُوا بَلَى و غیر ذلک **بید** و **مید**
بمیم هم گفته میشود و این اسم ست که اضافتش بسوی أنّ لازم ست و آن بر دو گونه است
اول بمعنی لفظ غیر مگر اینکه مرفوع و مجرور نمی آید و نه واقع می شود صفت و نه در استثنای متصل بلکه همیشه
منصوب ماند و در استثنای منقطع واقع شود نحو قوله علیه السلام نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ
بَيْدَ أَنَّهُمْ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِنَا و همین لفظ بید درین حدیث در مسند شافعی
بزیادت الف بین فا و عین مذکور ست یعنی بایدَ أَنَّهُم و در صحاح گفته بید بمعنی غیر
گفته میشود إِنَّهُ كَثِيرُ الْمَالِ بَيْدَ أَنَّهُ بَخِيلٌ و در محکم مذکور ست که این مثال ابن سکیت
حکایت نموده و بعضی میگویند که بید بمعنی علی ست لیکن اول اولی ست و دوم اینکه بمعنی من
أَجْلِ می آید کقوله علیه السلام أَنَا أَفْصَحُ مَنْ نَطَقَ بِالضَّادِ بَيْدَ أَنِّي مِنْ قُرَيْشٍ وَ
اسْتُرْضِعْتُ فِي بَنِي سَعْدِ بْنِ بَكْرٍ و درینجا ابن مالک و غیر آن بید را بمعنی غیر میگویند
بله بر سه گونه است اسم فعل بمعنی دَعْ و مصدر بمعنی ترک و اسم بمعنی کیف و ما بعدش بتقدیر
اول منصوب و بر تقدیر ثانی مجرور و بر ثالث مرفوع و خود مبنی علی الفتح میباشد بر تقدیر اول و ثالث و بر تقدیر

ثانی معرب علی حسب العوامل میباشد و بر سبیل شذوذ در بخاری در تفسیر الم سجده وَلَا خَطَرَ عَلَىٰ قَلْبِ بَشَرٍ ذُخْرًا مِنْ بَلْهِ مَا اُطْلِعْتُمْ عَلَيْهِ لفظ بله معرب مجرور بمن خارج از معانی ثلثه واقع شده پس بعضے این را بمعنی غیر میگویند و همین ظاهر ست

حرف التاء الفوقانية

تاء متحرک در اوائل اسما و متحرک در اواخر آنها و متحرک در اواخر افعال و ساکن در اواخر آنها پس متحرک در اوائل اسما حرف جر میباشد و معانی آن مشهور ست متحرک در اواخر آنها حرف خطاب ست نحو أَنْتَ و أَنْتِ و متحرک در اواخر افعال ضمیر ست نحو قُمْتُ بهر سه حرکت و ساکن در اواخر آنها حرف مصنوع برای علامت تانیث ست نحو قَامَتْ و جلولی میگوید که اسم ست و این خلاف اجماع ست

حرف الثاء المثلثة

ثُمَّ حرف عطف ست و گاهی ثا بفا هم مبدل گردد و می آید فُمَّ سه امر میخواهد اشتراک در حکم معطوف علیه و ترتیب و مهلت نحو جَاءَنِي زَيْدٌ ثُمَّ عَمْرٌو و در هر یک از هر سه اختلاف ست که مشروح در مغنی مذکور ست ثَمَّ بفتح اول اسم ست که با و اشاره کرده میشود بسوی مکان بعید نحو قوله تعالی وَأَزْلَفْنَا ثَمَّ الْآخَرِينَ و آن ظرف ست که درو تصرف نشود و کسیکه در قوله تعالی وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا معرب و مفعول گردانیده غلط نموده و برو حرف تنبیه نمی آید نه در آخرش حرف خطاب بخلاف دیگر اسم اشاره

حرف الجيم

جَيْرِ بکسر را چه اصل در تحریک کسره است نحو أَمْسِ و بفتح آن برای تخفیف چون أَيْنَ و كَيْفَ و آن حرف جواب ست بمعنی نعم اسم بمعنی حقًّا نیست تا که مصدر بودی و نه بمعنی ابدًا تا که ظرف گردیدی و در آخر بعض ابیات تجرد تنوین آمده پس درین توجیهات ذکر کرده اند جلّی حرف ست

بمعنی نعم زجاج این را در کتاب الشجره حکایت کرده و یا اسم بمعنی عظیم یا بمعنی یسیر یا بمعنی اجل

حرف الحاء المهملة

حاشی بر سه گونه است اول فعل متعدی متصرف لانه علیه السلام قال أسامة
احب الناس الی ما حاشی فاطمة لفظ ما درینجا نافیه است یعنی استثنا نکرد
فاطمه را و ابن مالک ما مصدریه حاشی را استثنائیه میگوید و ما حاشی فاطمه را از کلام
صلی الله علیه وسلم می شمارد دوم تنزیهیه نحو حاشی لله و درینوقت نزد مبرد و ابن جنی و کوفیین
فعل ست و بعضی از انها میگویند که اسم فعل ست مبنی بمعنی اتبرا یا برئت سوم اینکه برای استثنا
باشد درینوقت سیبویه و اکثر بصریین میگویند که دائما حرفست بمنزله الا لیکن مستثنی را جر میکنند
و جرمی و مازنی و مبرد و زجاج و اخفش و ابو زید و فرا و ابو عمرو شیبانی میگویند که اکثر حرف
جری بود و گاهی فعل متعدی جامد میباشد چه این متضمن معنی الاست نحو اللهم اغفر لی
و لمن یسمع دعائی حاشی الشیطان و ابا الاصبع و بعضی ابا را ابی بیا مجرور
میگویند و بعضی بلغت من قال ان اباها و ابا اباها میگویند حتی و معانیش تشریح
در کتب نحو مذکور اند حیث و بنی طی حوث میگویند لیکن ثا را هر دو ضم میدهند برای
مشابهت غایات و کسر از جهت اصالت و فتح از جهت تخفیف و بعض عرب معرب میگویند
چنانکه بعض قرا قوله تعالی را من حیث لا یعلمون بالکسر گویند هر دو احتمال است
در سوره اعراف در رکوع بست سوم ۱۲
که مبنی بر کسره باشد خواه معرب آن بالاتفاق برای مکان گست و اخفش گفته که گاهی برای
زمان هم می آید و غالبا منصوب میباشد بظرفیت یا مجرور بمن و گاهی بغیر من و فارسی گوید که
مفعول هم واقع شود و درین آیت الله اعلم حیث یجعل رسالته حیث را
در سوره انعام در رکوع پانزدهم ۱۲
مفعول گفته و ابن مالک گفته که گاهی اسم هم واقع میشود بغیر دلیل و نیز این را اضافت

بسوی جمله لازم ست خواه اسمیه خواه فعلیه باشد لیکن بسوی فعلیه کثیرست و ابو الفتح در
کتاب التمام خود گفته که هرکه حیث را مضاف بسوی مفرد میکند معرب میگرداند صاحب مغنی گوید که از وی حیث
را مفتوح دیدم بخط ضابطین درین مصرع أما ترى حيث سهيل طالعا و وقتیکه او با ما کافه پیوند د شرطیه شود و فعلین را جزم کند

حرف الخاء المعجمة

خلا بر دو وجه ست اول حرف جار برای استثنی دوم فعل متعدی ناصب مستثنی و تفصیل آن درینجا گنجایش ندارد

حرف الراء المهملة

رُبَّ حرف ست و کوفیان دعوی اسمیت میکنند عمل و جر ست هر گاهیکه لفظ ما کافه برو می آید
عمل آن لغو میشود و درینوقت اکثر مخفف آید چنانچه از تتبع قرآن شریف معلوم شود و داخل شود
بر جمله فعلیه که فعلش ماضی باشد لفظاً و معنیً و بعضی گویند بر اسمیه هم داخل شود و بعضی گویند اصلا بر
اسمیه داخل نشود و هر جائیکه واقع شود آنرا تاویل کنند و بعضی گویند بر فعل مستقبل هم داخل شود
و بعضی دیگر نفی کنند و تاویل کنند جای وقوع را و در رب شانزده لغت ست ضمه را و فتح آن و هر دو با تشدید
و تخفیف آن چون و را در دو ضرب کردیم چهار وجه حاصل شد و آن هر چهار را در سه ضرب کردیم یعنی مع
تای تانیث ساکنه متحرکه و بدون تا دوازده حاصل شدند و ضمه و فتحه مع سکون با و ضم حرفین مع تشدید و تخفیف با پس شانزده شدند

حرف السين المهملة

سین مفرده حرف ست که بر مضارع می آید و او را برای مستقبل خاص میگرداند و
بمنزله جزء فعل میشود و لهذا درو عمل نمیکند و از سوف معنی استقبال در سین کم نیست لیکن بصریان
سین را در استقبال قریب و سوف را در استقبال بعید استعمال کنند و بعضی گویند که آن برای دوام
و استمرار ست برای استقبال نیست نحو قوله تعالى سَتَجِدُونَ آخَرِينَ و زمخشری گوید که

شاه ولی الله رحمة الله علیه

سین اگر داخل شود بر فعل محبوب یا مکروه دلالت کند که البته آن فعل واقعست نحو قوله تعالی
فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللّٰهُ درینجا معنی سین اینست که فعل ضرور واقعست اگرچه متاخر
شود تا یک وقتی سَوْفَ مرادف سین ست یا افاده استقبال بعید میکند چه کثرت حروف دلالت
کند بر کثرت معانی نقل کرده است صاحب محکم دران سَفَ بحذف وسط و سَوْ بحذف اخیر و سَیْ
بحذف اخیر و قلب وسط بیا برای تخفیف و بر سوف لام تاکید نیز آید نحو قوله تعالی وَلَسَوْفَ
يُعْطِيكَ رَبُّكَ سِيّ اسم بر وزن مثل در اصل سِوْیٌ بود واو و یا بهم آمدند واول ساکن
واو را یا کردند و یا در یا ادغام کردند و تثنیه آن سیان و تثنیه این بجای تثنیه سواء استعمال کنند
و آنرا استثنیه نیاید مگر گاهی بر سبیل شذوذ و در وقت تثنیه از اضافت مستغنی میباشد همچنانکه تثنیه مثل
مستغنی شود کقول الشاعر وَالشَّرُّ بِالشَّرِّ عِنْدَ اللّٰهِ مِثْلَانِ و واجبست که داخل
شود بر او لا و واو گفته شود ولاسی ثعلب گوید که استعمالش خلاف قول امرء القیس وَلَا سِيَّمَا
يَوْمٌ بِدَارَةِ جُلْجُلِ خطاست و غیر آن گاهی مخفف کنند و گاهی واو را حذف کنند و در
مابعد ما که در آخرش لاحق شود رفع و جر مطلقا رواست رفع بر اینکه مابعد او خبر مبتدای محذوفست
و ما موصوله یا نکره موصوفه و جر بر اینکه ما زائده است و مابعدش مضاف الیه و گاهی ما بعد لفظ ما
منصوب نیز می شود از این جهت که مستثنی گردد و لاسی کلمه استثنا و لفظ ما درینوقت نیز زائده
خواهد بود و گاهی لا و واو از و حذف کرده شود و گفته شود سیما و آنچه که گفته شد معنی لغوی بود ندلیکن در
استعمال عرف بمعنی خصوصا آید زیاده تفصیل در مغنی مذکورست سَوَاءٌ چند معنی دارد اول
مستوی باین معنی وقتیکه بکسر اول باشد مقصور خوانند یعنی سِوًی نحو مَكَانًا سِوًى و اگر بفتح
اول باشد ممدود خوانند نحو مَرَرْتُ بِرَجُلٍ سَوَاءٍ دوم بمعنی وسط و بمعنی تام و باین هر دو معنی
ممدود باشد بفتح اول و مقصور باشد بضم اول و مقصور و ممدود هر دو جائزست بکسر اول و خاص مثل

لفظ غیر سبق که صفت و استثنا هر دو مثل غیر واقع می شود زجاج و ابن مالک گوید که آن مثل غیرست در معنی و تصرف نزد سیبویه و جمهور ظرف مکان ست و او را نصب لازم ست خارج نشود ازین مگر بضرورت

حرف العین المهملة

عَدَا مثل خلاست که مذکور شد عَلیٰ بر دو گونه است اول حرف جر و معانی آن مشهورست و ثانی اسم بمعنی فوق و آن وقتیکه بر و لفظ من جار داخل شود کقول الشاعر غَدَتْ مِنْ عَلَيْهِ بَعْدَ مَا تَمَّ ظِمْؤُهَا + و نزد اخفش بعضی جای دیگر هم آید جائیکه مجرور و فاعل متعلق آن ضمیر یکی باشد نحو اَلْزِمْتَ عَلَيْكَ عَنْ بر سه قسم ست اول حرف جار و معانیش مشهورست دوم حرف مصدری نزد بنی تمیم چنانچه قولهم در نحو اَعْجَبَنِيْ اَنْ تَفْعَلَ اَعْجَبَنِيْ عَنْ تَفْعَلَ سوم اسم بمعنی جانب در سه موضع یکی اینکه بر و من داخل شود و این کثیرست کقوله شعر و لَقَدْ اَرَانِيْ لِلرِّمَاحِ دَرِيْئَةً مِنْ عَنْ يَمِيْنِيْ تَارَةً وَاَمَامِيْ دیگر اینکه بر و علی داخل شود و این نادرست کقول الشاعر عَلٰى عَنْ يَمِيْنِيْ مَرَّتِ الطَّيْرُ سُنَّحًا + سوم اینکه مجرور او و فاعل متعلق او ضمیر یکی باشد برای یک مرجع نحو قول ابی فراس ع دَعْ عَنْكَ لَوْمِيْ فَاِنَّ اللَّوْمَ اِغْرَاءٌ عَوْضُ ظرف استغراق مستقبل ست مثل اَبَدًا مگر بر فعل منفی آید چون لَا اَضْرِبُ زَيْدًا عَوْضُ و مبنی بود اگر مضاف نباشد چنانچه گذشت یا علی الضم یا علی الکسر یا علی الفتح و معرب بود اگر مضاف باشد نحو عَوْضُ الْعَائِضِيْنَ ای دهر الداهرین عَسٰی مطلقا فعل ست و ابن سراج و ثعلب گوید که مطلقا حرف ست و سیبویه از سیرافی حکایت کند که هرگاهیکه با ضمیر منصوب متصل شود حرف میباشد نحو عَسَاكَ و معنی آن ترجی ست اگر بر فعل محبوب داخل شود و ترسانیدن ست اگر بر فعل مکروه آید نحو وَعَسٰى اَنْ تَكْرَهُوْا

در سوره بقره در رکوع بست

شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَن تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وسه وجوه استعمالش

مشهور اند مسطور در کتب نحو **عَلُ** بلام خفیفه وسکون آن اسم بمعنی فوق لازمست در آن

دو امر اول آنکه دائما مجرور بمن باشد ثانی آنکه باضافت نباشد پس گفته شود أَخَذْتُهُ مِنْ عَلُ

ونگفته شود مِنْ عَلِ السَّطْحِ چنانکه وهم کرده اند جماعتی که ازان جوهری وابن مالک ست

عَلَّ بلام مشدد مفتوح وکسر نیز وآن لغت ست در لَعَلَّ وعَلَّ اصلست برای لَعَلَّ نزد کسی که

لام در لعل زائد میگوید وهر دو در معنی مثل عسیٰ ودر عمل مانند انّ مشدده وعقیل این هر دو جر میدهد

کسر وفتح در لام جائز دارد **عِنْدَ** اسم حضوری ست نحو قوله تعالیٰ فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ

در سوره نمل در رکوع سوم ۱۲

ومعنوی نحو قوله تعالیٰ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ وبرای قرب حسی نحو قوله تعالیٰ عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ

ومعنوی نحو قوله تعالیٰ وَإِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ ودفائی او مکسور میباشد غالبا و

در سوره صاد در رکوع چهارم ۱۲

گاهی مضموم ومفتوح وظرف میباشد دائما یا مجرور بمن نحو قوله تعالیٰ مِنْ عِنْدِ رَبِّهِ

حرف الغين المعجمة

غیر اسم ست لازم الاضافت در معنی وگاهی از لفظ مضاف الیه را حذف کنند وقتیکه از عبارت سابق

معلوم شود نحو لا غیر ولیس غیر **غَدًا** اسم ست ظرف ای مستقبل بمعنی فردا مانند امس برای ماضی بمعنی دیروز

حرف الفاء

ف بعضی آنرا مهمل گویند وبعضی کوفیان آنرا ناصب فعل قرار میدهند نحو مَا تَأْتِينَا

فَتُحَدِّثَنَا ومبرد گوید که جاره است نحو قول شاعر فَمِثْلِكِ حُبْلَىٰ قَدْ طَرَقْتُ وَمُرْضِعٍ

وحق اینست که در اینجا ناصب ست بتقدیر أن وجارست بتقدیر رُبَّ واستعمالش سه گونه است

اول عاطفه ودر نسق ترتیب خواهد نحو جَاءَنِي زَيْدٌ فَعَمْرٌو دوم رابطه جواب جائیکه شرط

نبود نحو قوله تعالیٰ وَإِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ یا جواب شرط بود نحو

در سوره مائده در رکوع شانزدهم ۱۲

إن جئتني فما أكرمتك سوم زائده وسيبويه جائز نداشته ليكن اخفش جائز دارد زيادتش در
خبر مبتدا مطلقا نحو قوله أخوك فوجد وقرأ واعلم وديگر جماعتي جائز دارند وقتيكه خبر مبتدا امر
يا نهي باشد نحو المؤمنة فانكحها والمشركة فلا تنكحها **في** حرف جر است ومعنيش
ظرفيت مكاني يا زماني خواه حقيقة باشد مثال هر دو قوله تعالى الم غلبت الروم في أدنى
الأرض وهم من بعد غلبهم سيغلبون في بضع سنين خواه مجازا نحو ولكم
في القصاص حيوة دوم مصاحبت نحو ادخلوا في أمم قد خلت اى معهم
سوم تعليل نحو قوله تعالى فذلكن الذي لمتنني فيه چهارم استعلا نحو قوله تعالى
ولأصلبنكم في جذوع النخل پنجم مرادف با لقول الشاعر شعر ويركب يوم الروع
منا فوارس يصيرون في طعن الاباهر والكلى ششم مرادف الى نحو قوله تعالى
فردوا أيديهم في أفواههم هفتم مرادف من ع ثلثين شهرا في ثلثة أحوال
پس باز آوردند دست خود را در دهان خود ١٢
من ثلثة أحوال وابن جني در اينجا خلاف كرده است مضاف را ازينجا محذوف گفته اى في
عقب ثلثة أحوال هشتم مقايسه وقتيكه داخل شود درميان مفضول سابق وفاضل لاحق
نحو قوله تعالى فما متاع الحيوة الدنيا في الآخرة إلا قليل نهم تعويض يعني زائد
كرده شود عوض از ديگر لفظ في كه محذوف باشد كقولك ضربت في من رغبت اصله
ضربت من رغبت فيه دهم تاكيد نحو قوله تعالى اركبوا فيها بقول بعضے

حرف القاف

قد بر دو وجه است اسميه وحرفيه واسميه نيز بر دو گونه است اول اسم بمعنى حسب واينوقت
گاهى مبنى باشد بسكون بسبب مشابهت قد حرفيه در صورت نحو قد زيد درهم وقدني درهم
بنون وقايه وگاهى معرب باشد وآن قليل است نحو قد زيد درهم بضم دال دوم اسم فعل

بمعنی یکفینی نحو قد زیدًا درهمٌ و قدنی درهمٌ بمعنی یکفی زیدًا درهمٌ و یکفینی درهمٌ
و حرفیه مختص ست بفعل متصرف خبری مثبت مجرد از جازم و ناصب و حرف تنفیس و بفعل شود و منفصل از فعل واقع
نشود مگر بقسم کقول الشاعر اخالد قد والله اوطات عشوة و اینوقت پنج معنی دارد اول توقع
و آن همراه مضارع ظاهرست نحو قد یقدم الغائب الیوم وقتیکه امید آمدن غائب باشد دوم
تقریب ماضی بسوی حال نحو قد قام زید سوم تقلیل خواه تقلیل وقوع فعل باشد نحو قد یصدق
الکذوب و قد یجود البخیل خواه تقلیل متعلق فعل نحو قد یعلم ما انتم علیه چهارم تکثیر
چنانکه سیبویه در قول هذلی قرار داده قد اترک القرن مصفرا انامله و زمخشری در قوله تعالی
همین قرار داده قد نری تقلب وجهک فی السماء پنجم تحقیق قد افلح المؤمنون و قد افلح
من زکها و در تسهیل مذکورست که قد برای نفی نیز آید و اینوقت جواب را نصب کند و بعضی ابن سید
حکایت کرده است و در بعضی در نصب اختلاف ست که در بیان آن طول میشود و در مغنی بتفصیل مذکورست
قط بر سه گونه است اول ظرف زمان برای استغراق ماضی و اینوقت بفتح قاف و تشدید طای
مضموم میباشد در افصح لغات و مختص بنفی یعنی بر ماضی منفی داخل کنند نحو ما فعلته قط و الفر
بر مضارع منفی نحو ما افعله قط و مشتق ست از قططته یعنی قطعته پس معنی ما فعلته قط
ما فعلته فیما انقطع من عمری زیرا که ماضی منقطع ست از حال و استقبال و مبنی ست بجهت
متضمن بودن معنی مذ و الی زیرا که ما فعلته قط در حقیقت بمعنی ما فعلته مذ ان خلقت
الی الآن و مبنی بر حرکت از بهر آنکه اجتماع ساکنین نشود و ضمه بسبب مشابهت غایات و گاهی
کسره دهند جهت اصالت و گاهی قاف را نیز برای متابعت طا ضم میدهند و گاهی طا را
مخفف خوانند و ضم دهند و گاهی سکون دوم اینکه اسم بمعنی حسب باشد و اینوقت قاف مفتوح
و طای ساکن باشد و گفته شود قطی و قطک و قط زید درهم مثل حسبی و حسبک

وَحَسْبُ زَيْدٍ دِرْهَمٌ مگر این بنائی ست وحسب معرب ست سوم اسم فعل بمعنی یکفی گفته شود قَطْنِي بنون وقایه مثل یَكْفِينِي ودر وجه دوم هم نون وقایه آوردن روایت

حرف الكاف

کاف مفرد جار میباشد وغیر جار وجار دو گونه است حرف واسم حرف پنج معنی دارد تشبیه نحو زَيْدٌ كَالْأَسَدِ وتعلیل نحو قوله تعالی كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ اخفش گوید کاف بجا بمعنی لِأَجْلِ ست واستعلا ذکر کرده است این را اخفش وکوفیان کقولهم در جواب کَيْفَ أَصْبَحْتَ كَخَيْرٍ ای عَلَى خَيْرٍ وبعضی بمعنی بخیر گویند وبعضی اینجا بمعنی تشبیه گویند ومضاف حذف کنند ای كَصَاحِبِ خَيْرٍ وبمعنی مبادرت وقتیکه با ما پیوندد نحو سَلِّمْ كَمَا تَدْخُلُ وَصَلِّ كَمَا يَدْخُلُ الْوَقْتُ ذکر کرده است این را ابن خباز در نهایه وابو سعید سیرافی وغیر آن مگر این نادرست وپنجم تاکید وآن زائده است نحو لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وکاف اسمیه جاره بمعنی مثل میباشد وواقع نشود مگر بضرورت نزد سیبویه ومحققین کقول الشاعر يَضْحَكْنَ عَنْ كَالْبَرَدِ الْمُنْهَمِّ واخفش وفارسی بغیر ضرورت هم جائز دارند نحو زَيْدٌ كَالْأَسَدِ وکاف غیر جاره نیز بر دو قسمت اسم وحرف اسم ضمیر منصوب باشد ومجرور نحو قوله تعالی مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وحرف بمعنی خطاب ابو را محل از اعراب نباشد لاحق آخر اسم اشاره وضمیر منفصل منصوب نحو ذٰلِكَ وَإِيَّاكَ **كَيْ** بر سه گونه است اول اسم مختصر از کَيْفَ کقول الشاعر كَيْ تَجْنَحُونَ إِلَى سِلْمٍ وَمَا ثُئِرَتْ دوم بمنزله لام تعلیل معنی وعملا وقتیکه بما استفهامیه پیوندد نحو كَيْمَهْ بمعنی لِمَهْ ویا بما مصدریه نحو قول الشاعر يُرَجِّي الْفَتَى كَيْمَا يَضُرُّ وَيَنْفَعُ ویا بان مصدریه مقدره نحو جِئْتُ كَيْ تُكْرِمَنِي سوم بمنزله ان مصدریه معنی وعملا نحو قوله تعالی لِكَيْلَا تَأْسَوْا **كَمْ** بر دو وجه ست خبریه بمعنی کثیر واستفهامیه بمعنی أَيُّ عَدَدٍ وهر دو در پنج امر شریک اند اسمیه ومعنی ابهام وافتقار بسوی تمیز وبنا وصدر کلام

جدا میشوند در پنج امر اول اینکه کلام با کم خبریه محتمل صدق وکذب میباشد نه با کم استفهامیه دوم
متکلم در کم خبریه از مخاطب جواب طلب نمیکند بخلاف استفهامیه سوم اسم مبدل از کم خبریه مقرون
بهمزه نشود در استفهامیه بخلاف آن مثال خبریه کم عبدٍ لی خمسون بل ستون ومثال استفهامیه
کم مالک أعشرون أم ثلثون چهارم اینکه تمیز کم خبریه مفرد ومجموع هر دو می آید نحو کم عبیدٍ
وکم عبدٍ وتمیز استفهامیه مفرد میباشد دائما مگر کوفیان درین خلاف کرده اند پنجم اینکه تمیز
خبریه مجرور باشد وتمیز استفهامیه منصوب هرگز جر دران روا نبود مگر فرا وزجاج وابن سراج وبعضی
دیگر میگویند که وقتیکه کم استفهامیه مجرور شود دران وقت در تمیز آن جر ونصب هر دو جائز است
کأیّن اسم است مرکب از کاف تشبیه وای منون وتنوین آن هرگاهکه در ترکیب داخل شد شان
شد بنون اصلی وازین جهت در کلام الله تعالی نون نوشته شود ودر حالت وقف نیز باقی ماند
وکسیکه حذف کند اعتبار اصل مینماید موافق کم است در امور مذکوره مگر اینکه مرکب است تمیز آن
مجرور بمن باشد غالبا واستفهامیه نمی آید نزد جمهور وخود مجرور نباشد لیکن ابن قتیبه وابن عصفور جائز
دارند بکأیّن تبیع هذا الثوب ونیز خبر آن مفرد واقع نشود کذا مرکبست از
دو کلمه جدا جدا کاف تشبیه وذا اسم اشاره کقولک رأیت زیدا فاضلا ورأیت عمرا کذا
دوم اینکه از دو کلمه ترکیب یافته یک کلمه شود که کنایه کرده شود از غیر عدد کقول ائمة اللغة أما
بمکان کذا وکذا وجد سوم اینکه کلمه واحده مرکبه که کنایه کرده شود با او از عدد وموافق است
بکأیّن در ترکیب بنا وابهام واحتیاج تمیز مگر اینکه این صدر کلام نخواهد چنانچه گذشت
وتمیز این احب النصب است جر در وی روا نیست بمن اتفاقا ونه باضافت لیکن کوفیان جائز
دارند جائیکه تکرار وعطف نباشد ومیگویند کذا ثوبٍ وکذا اثوابٍ واقع نشود کذا مگر معطوف علیه
غالبا کلّا نزد ثعلب مرکب است از کاف تشبیه ولای نافیه ومشدد کرده شد لام او تا متوهم نشود

بجای کلمتین و نزد غیر ثعلب کلا مفرد ست و معنیش نزد سیبویه و خلیل و مبرد و زجاج و اکثر بصریان
ردع و زجر ست و آن حرفست نزد ایشان و جز این معنی دیگر ندارد و تا اینجا که اینها وقف کنند بر وی
و ابتدا کنند کلام را از ما بعد آن و جماعتی از اینها گفته که در هر سوره قرآنی که لفظ کلا آید معلوم باید کرد که
مکی ست چه در کلا معنی تهدید و وعید ست و اکثر نزولش هم در مکه بود و نزد بعضی درین کلام از انکه در بیشتر
نزکر آن طول میشود **فائده** لفظ کلا در کلام مجید سی و سه جا وارد شده همه در نصف اخیر و امّا کسائی
و ابو حاتم و تابعین هر دو میگویند که معنی کلا دائما ردع نمی باشد بلکه معنی دیگر هم دارد جائیکه بر وی وقف
نشود و از وی ابتدا کرده شود و در تعیین آن معنی سه اقوال اند اول آنکه کسائی و تابعین او گویند که بمعنی حقا
و ثانی آنکه ابی حاتم و تابعین او میگویند که بمعنی الا استفتاحیه و ثالث آنکه نضر بن شمیل و فرا و تابعین هر دو
میگویند که بمعنی ای و نعم حرف جواب ست و برین حمل کردند قوله تعالی كَلَّا وَالْقَمَرِ یعنی ای و القمر
صاحب مغنی گوید که قول ابو حاتم نزد من اولی ست زیرا که اکثر مطرد ست با این معنی كَاَنَّ نزد اکثر
حرف مرکب ست و ابن هشام و ابن خباز میگویند که بالاتفاق مرکبست لیکن این صحیح نیست الشان
میگویند که اصل در كَاَنَّ زَيْدًا اَسَدٌ اِنَّ زَيْدًا كَالْاَسَدِ ست حرف تشبیه مقدم نموده شد برای
اهتمام پس همزه را فتح دادند بسبب دخول جار و صاحب مغنی گوید که حق اینست که مفرد باشد و آن
چهار معنی دارد تشبیه اینست و غالب متفق علیه است و جمهور مطلق برای تشبیه میگویند و زعم کرده اند جماعتی
که از ان ابن سید ست که جائیکه خبر او اسم جامد باشد برای تشبیه می آید نحو كَاَنَّ زَيْدًا اَسَدٌ پس در
كَاَنَّ زَيْدًا قَائِمٌ و كَاَنَّ زَيْدًا عِنْدَكَ معنی تشبیه نخواهد بود بلکه شک و ظن دوم ظن و شک چنانچه
حمل کرده است ابن الانباری برهمین معنی كَاَنَّكَ بِالشِّتَاءِ مُقْبِلٌ ای اَظُنُّكَ مُقْبِلًا
سوم تحقیق نزد کوفیان و زجاج کقول الشاعر كَاَنَّ الْاَرْضَ لَيْسَ بِهَا هِشَامٌ یعنی لاَنَّ
الْاَرْضَ چهارم تقریب نزد کوفیان نحو قولهم كَاَنَّكَ بِالْفَرَجِ آتٍ اِلٰى غَيْرِ ذٰلِكَ كُلّ

اسم ست موضوع برای استغراق افراد نکره نحو قوله تعالی کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ و برای استغراق افراد
معرف مجموع نحو کُلُّهُمْ قَائِمُونَ و برای استغراق اجزای مفرد معرف نحو کُلُّ زَیْدٍ حَسَنٌ و آن گاهی
صفت نکره میباشد نحو جَاءَنِی رَجُلٌ کُلُّ حُسْنٍ یا معرفه نحو جَاءَنِی زَیْدٌ کُلُّ الْخَلْقِ پس دلالت
کند بر کمال موصوف و گاهی تاکید معرفه نحو جَاءَنِی الْقَوْمُ کُلُّهُمْ و گاهی تابع نباشد بلکه پس
عوامل می آید مضاف بسوی ظاهر نحو کُلُّ نَفْسٍ بِمَا کَسَبَتْ رَهِینَةٌ خواه غیر مضاف نحو وَکُلًّا
ضَرَبْنَا لَهُ الْأَمْثَالَ **فائده** بدانکه وقتیکه آن مضاف بسوی اسم ظاهر میشود پس در ان جمیع
عوامل عمل میکنند نحو اکرمت کُلَّ بَنِی تَمِیمٍ و گاهی مضاف بسوی ضمیر محذوف میشود و درین
وقت حالش مثل اول ست نحو قوله تعالی کُلًّا هَدَیْنَا و گاهی مضاف بسوی ضمیر ملفوظ میشود
و حکم او درین وقت اینست که هیچ عامل درو عمل نکند مگر ابتدا نحو اِنَّ الْأَمْرَ کُلَّهُ لِلّٰهِ نزد کسیکه مرفوع
خواند زیراکه عامل معنویست و در سبیل تعلیل عمل او می آید عامل لفظی کقول الشاعر شعر تَمِیدُ اِذَا
مَادَتْ عَلَیْهِ وَلَا وُهُمْ فَیَصُدُّ عَنْهُ کُلُّهَا وَهُوَ نَاهِلُ **کِلَا و کِلْتَا**
هر دو مفرد اند لفظا و مثنی معنی همیشه مضاف میباشند لفظا و معنی بسوی کلمهٔ واحد معرفه که دلالت
کند بر تثنیه خواه حقیقة بطریق تنصیص و تصریح نحو کِلَا الرَّجُلَیْنِ وَکِلْتَا الْجَنَّتَیْنِ وَکِلَاهُمَا
یا بطریق اشتراک نحو کلانا چه لفظ نا مشترک ست درمیان تثنیه و جمع خواه مجازا کقوله شعر
اِنَّ لِلْخَیْرِ وَالشَّرِّ مَدًى وَکِلَا ذٰلِکَ وَجْهٌ وَقِبَلُ چه لفظ ذلک برای احد ست اشاره کرده
ازو بسوی تثنیه مجازا و ابدا نحو او مضاف بسوی دو کلمه نشود مگر بطور ندرت ضرورت شعر نحو کِلَا
اَخِی وَخَلِیلِی وَاجِدِی عَضُدًا و ابن الانباری روا دارد که مضاف شود بسوی مفرد معنی
نیز بشرطیکه مکرر کلا باشد نحو کِلَایَ وَکِلَاکَ مُحْسِنَانِ و کوفیان جائز دارند اضافت او بسوی
نکرهٔ مخصصه نحو کِلَا رَجُلَیْنِ عِنْدَکَ مُحْسِنَانِ چه رجلین بظرف مخصص ست جائز ست

لفظ کلا و کلتا در افراد ضمیر سوی آنها و رعایت معنی در تثنیه ضمیر و این قلیل ست نحو جاءنی کلا الرجلین
فاکرمته واکرمتهما و صاحب مغنی گوید در زید و عمرو کلاهما قائم اگر کلاهما تاکید باشد قائمان
باید گفت و اگر مبتدا باشد قائم و قائمان هر دو روا ست لیکن افراد اولی ست و همچنین در نحو ان زیدا
و عمرا کلاهما قائمان اگر کلیهما باشد قائمان باید گفت و اگر کلاهما باشد پس وجهان روا باشد
در نحو کلاهما محب لصاحبه رعایت لفظ واجب ست چه معنی آن کل منهما ست **کیف** و
گفته می شود دران کی چنانکه گفته میشود در سوف سو کقول الشاعر کی تجنحون الی السلم و ما
ثئرت قتلاکم و آن اسم ست نه حرف بسبب دخول جار بروی بلا تاویل کقولهم علی کیف تبیع
الاحمرین و بسبب آنکه از و اسم صریح بدل می افتد نحو کیف انت اصحیح ام سقیم و نه آن
فعل ست زیرا که آن مجرد برای فعل می افتد نحو کیف کنت و استعمالش بر دو گونه است اول آنکه
برای شرط بود پس دو فعل خواهد که متفق باشند لفظا و معنی و هر دو را جزم نکند نحو کیف تصنع اصنع
و جائز نیست کیف تجلس اذهب بالاتفاق و نه کیف تجلس اجلس نزد بصریان
زیرا که آن مخالف ست بحروف شرط بجهت وجوب موافقت جزا و شرط لفظا و معنی دران و قطرب
و کوفیان جائز دارند جزم هر دو فعل بدان مطلقا و بعضی گویند که جزم بآن جائز ست چنانکه [illegible]
و کیف در قول و تعالی یصورکم فی الارحام کیف یشاء برای شرط ست جزای او
محذوف ست بدلالت ما قبل لیکن این مخالف ست با آنچه گذشت که جزا و شرط آن متفق می باشند
لفظا و معنی دوم آنکه برای استفهام باشد و همین معنی در وی غالب ست خواه استفهام حقیقة باشد نحو
کیف انت خواه نباشد نحو قوله تعالی کیف تکفرون بالله چه درینجا برای تعجب ست و آن
واقع میشود خبر قبل آن شی که از وی مستغنی نباشد نحو کیف انت و کیف کنت و کیف ظننت
زیدا و کیف اعلمته فرسک چه مفعول دوم ظننت و مفعول سوم اعلمت هم خبر ست در اصل و

نیز واقع می شود حال از شی که مستغنی ست ازین نحو کَیْفَ جَاءَ زَیْدٌ ای علی اَیّ حالٍ و صاحب
مغنی گوید که نزد من درین نوع مفعول مطلق نیز آید نحو قوله تعالی کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بمعنی اَیَّ فِعْلٍ فَعَلَ
رَبُّکَ بدانکه سیبویه میگوید که کیف ظرف ست پس آن نزد او همیشه منصوب خواهد بود و نزد سیرافی
و اخفش اسم ست غیر ظرف پس آن نزد هر دو مرفوع خواهد شد همراه مبتدا و منصوب در غیر آن فی تقدیر
کیف نزد سیبویه فی ایّ حالٍ و علی ایّ حال باشد و نزد سیرافی و اخفش تقدیر آن در نحو کیف زَیْدٌ
اَصَحِیْحٌ زَیْدٌ باشد و مانند آن و در نحو کَیْفَ جَاءَ زَیْدٌ اَرَاکِبًا جَاءَ زَیْدٌ و مانند آن باشد و جواب کیف مطابق
نزد سیبویه علی خیرٍ باشد مثلا و نزد آن هر دو صحیح و مانند آن باشد ابن مالک گوید که کیف نه ظرف زمان ست
نه ظرف مکان مگر چون در تفسیر آن علی ایّ حالٍ می آید بسبب اینکه آن اکثر سوال از احوال عامه شیا
نام نهاده شد بظرف پس آن بالاتفاق ظرف حقیقی نیست بلکه مجاز ست چنانکه جار مجرور را ظرف مجازا گویند

حرف اللام

لامِ مُفْرَد بر سه گونه است عاملة للجر و عاملة للجزم و غیر عاملة و گاهی عمل نصب نکند
لیکن درین خلاف کوفیان ست پس لام عامل جر مکسوره است بر کل اسم ظاهر نحو لِزَیْدٍ و لِعَمْرٍو
وَلِضَرْبٍ مگر اگر بر مستغاث آید که در نوقت مفتوح آید نحو یَا لَلّٰهِ اگر کسی گوید که بعض جا لام مضموم هم می آید
چنانچه بعض قرا اَلْحَمْدُ لُلّٰهِ بضم لام خوانند جواب داده شود که این عارضیست بسبب اتباع دال الحمد و اگر
لام جار بر کل اسم مضمر آید همیشه مفتوح باشد نحو لَنَا وَلَکُمْ وَلَهُمْ مگر با یای متکلم که مکسور ست نحو لِیْ و بعض
عرب لام که داخل شود بر فعل آن را نیز مفتوح خوانند و در نحو مَا کَانَ اللّٰهُ لِیُعَذِّبَهُمْ لام را مفتوح خوانند
و معانی لام جاره مشهور اند و لام عاملة للجزم آنست که موضوع باشد برای طلب حرکت آن کسر ست و سلیم
فتح میدهند و اسکان او بعد واو و فا اکثر ست نحو فَلْیَسْتَجِیْبُوْا لِیْ وَلْیُؤْمِنُوْا بِیْ و گاهی بعد ثم نیز ساکن
کنند نحو ثُمَّ لْیَقْضُوْا در قراءت کوفیان آن بر امر آید خواه برای اقتضا باشد خواه برای التماس نحو لِیَفْعَل

برای مساوی خود خواه خارج باشد از حقیقت طلب جا نیکه از دخول آن اخبار منظور باشد نحو قوله تعالی
مَن كَانَ فِي الضَّلٰلَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمٰنُ مَدًّا ولام غیر عامله هشت قسم ست اول لام
ابتدا وآن تاکید مضمون جمله و تخلیص مضارع برای حال میکند نزد اکثر و ابن مالک درین خلاف
دارد و دلیل می آرد قوله تعالی وَإِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ و داخل میشود
بالاتفاق در دو موضع یکی مبتدا نحو لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً و دیگر بعد إنَّ و در سه قسم بر سه امر
آید بالاتفاق اسم نحو إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ و مضارع برای مشابهت او با اسم نحو إِنَّ رَبَّكَ
لَيَحْكُمُ الآخره و ظرف نحو وَإِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيمٍ و در سه امر بالاختلاف ماضی جامد نحو إِنَّ
زَيْدًا لَعَسٰى يَقُومُ أو لَنِعْمَ الرَّجُلُ نزد ابو الحسن زیرا که فعل جامد مشابه اسم ست نزد جمهور و ماضی
مقرون بقد نزد جمهور زیرا که قد تقریب میکند ماضی را بسوی حال نه نزد خطاب محمد بن مسعود الغزنی
بلکه میگویند إِنَّ زَيْدًا لَقَدْ قَامَ جواب قسم مقدر ست ماضی متصرف مجرد از قد جائز دارد این را کسائی و هشام
باضمار قد نه نزد جمهور و گویند که این لام قسم ست ازین جهت هرگاهی که فعل قلب نحو عَلِمْتُ أَنَّ زَيْدًا لَقَائِمٌ
مقدم شود همزه أنَّ مفتوح گردد نزد جمهور و نزد کسائی و هشام کسر صوابست اختلاف ست در دخول آن در
غیر باب أنَّ بر دو شی یکی خبر مقدم از مبتدا نحو لقائم زید پس کلام جامی مقتضی جوازست و در امالی کافیه بخلاف
آن چه نزد او لام ابتدا ضرورست قبل آن مبتدا دیگر فعل نحو لیقوم زید پس جائز دارد ابن مالک مالقی بلکه
مالقی ماضی جامد هم زیاده میکند نحو لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ و بعضی قید فعل متصرف مقرون بقد کرده اند نحو
وَلَقَدْ كَانُوا عَاهَدُوا اللهَ وَلَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ و مشهور اینست که این لام قسم ست
و در ینجا تفصیل ست طویل و قسم ثانی لام زائده که داخل شود بر خبر مبتدا نحو قول الشاعر أُمُّ الْحُلَيْسِ
لَعَجُوزٌ شَهْرَبَةٌ و بعضی گویند که اصل لَهِيَ عَجُوزٌ ست پس مبتدا داخل شده بر خبر و نیز بر خبر لکن مفتوحه
مثل قرائت سعید بن جبیر إِلَّا أَنَّهُمْ لَيَأْكُلُونَ الطَّعَامَ بفتح همزه و بر خبر لکن نه نزد کوفیان و قسم ثالث

لام جواب لو و لولا و قسم نحو قوله تعالی لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا نحو لَوْلَا دَفْعُ اللّٰهِ النَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ و نحو تَاللّٰهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللّٰهُ عَلَيْنَا و اولى آنست که گویند لام جواب لو و لولا می آید لام جواب قسم مقدرست و قسم رابع لام داخله بر حرف شرط برای آگاهی بر اینکه جواب بعد آن مبتنی ست بر قسم که قبل آن باشد نه بر شرط و ازین سبب این را لام موذنه و موطیه نامند زیرا که توطیه میکند جواب را برای قسم نحو قوله تعالی وَاللّٰهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ لَئِنْ أُخْرِجُوا لَا يَخْرُجُونَ قسم پنجم لام ال کالرجل چنانچه گذشت قسم ششم لام که در اسمای اشاره لاحق شود برای دلالت بر بعد یا تاکید آن بر سبیل اختلاف و در بنوقت اصل لام سکون ست نحو تلک و در ذلک کسره داده شد برای التقای ساکنین قسم هفتم لام تعجب غیر جاره نحو لَظَرُفَ زَيْدٌ و لَكَرُمَ عَمْرٌو جائیکه زید ظریف و عمرو کریم نباشد ذکر کرده است این را ابن خالویه در کتاب خود که مسمی ست به جمل صاحب مغنی گوید که نزد من این لام ابتداست که داخل شد بر ماضی بجهت مشابهت آن با اسم در جامدیت یعنی گاهی ماضی هم جامد می آید و نیز جائزست که این لام جواب قسم مقدر باشد لا بر سه قسم ست قسم اول اینکه نافیه باشد و این بر پنج وجه ست یکی اینکه برای نفی جنس باشد بتصریح و اینوقت تبرئه نامند و در بنوقت عمل ان کند و اسم آن گاهی معرب منصوب باشد و گاهی مفتوح و نصب آنجا باشد که مضاف بود نحو لَا صَاحِبَ جُودٍ مَمْقُوتٌ و یا رفع دهد فاعل را نحو لَا حَسَنًا فِعْلُهُ مَذْمُومٌ و یا نصب دهد مفعول را نحو لَا طَالِعًا جَبَلًا حَاضِرٌ و بنای اسم آنجا باشد که اینچنین نباشد بعضی گویند بسبب تضمن آن معنی من استغراقیه و بعضی گویند بسبب ترکیب آن مثل خمسة عشر و آن مبنی باشد بر امریکه منصوب میشد بآن در حالت اعراب وجه دوم اینکه عمل لیس کند کقول الشاعر شعر مَنْ صَدَّ عَنْ نِيرَانِهَا فَأَنَا ابْنُ قَيْسٍ لَا بَرَاحُ

وجه ثالث اینکه عاطفه باشد بشرطیکه معطوف علیه اثبات بود و عاطف دیگر در انجا همراه لا برای عطف
نبود و معطوف علیه و معطوف متنافیین باشد نحو جاءَ زیدٌ لا عمرٌو وجه چهارم جواب مناقض
نعم بود و بنیت اکثر جمله بعد آن محذوف باشد چون کسی گوید آجاءَكَ زیدٌ پس گوئی لا ای
لم یجیٔ وجه پنجم اینکه ازین هر چهار وجه نباشد نحو قوله تعالی لا فیها غولٌ ولا هم عنها
یُنزفونَ ونحو قوله تعالی فلا صدَّقَ ولا صلّی قسم ثانی لای نهی که بمضارع مخصوص ست
نحو لا تفعل قسم ثالث لا زائده که داخل کرده شود در کلام بجهت تقویت تاکید آن نحو قوله تعالی
لِئلّا یعلمَ اهلُ الکتابِ ای لیعلموا لاتَ در حقیقت آن سه مذهب ست اول اینکه
کلمه واحده فعل ماضی باشد پس نزد بعضی بمعنی نقص از قوله تعالی لا یَلِتْکُم مِن اعمالکم
شیئًا پس مستعمل شد برای نفی همچنانکه قلّ بمعنی نفی آید و نزد بعضی اصلش لیس بکسر الیاء بود و یا را
الف کردند و سین را تا مذهب دوم اینکه دو کلمه است لای نافیه و تا برای تانیث لفظ چنانچه در
ثُمَّتَ و رُبَّتَ مگر اینکه تحریک این تا واجب شد بجهت التقای ساکنین و این مذهب جمهور ست مذهب
سوم اینکه کلمه تمام مع بعض اجزای کلمه دیگر یعنی لای نافیه مع تا که در اول لفظ حین زائد شود و این مذ
ابو عبیده و ابن طراوه است در عمل آن نیز سه مذهب ست اول مذهب اخفش که نزد او هیچ عمل نکند
پس بعد آن اگر مرفوع باشد مبتدا محذوف الخبر خواهد بود و اگر بعد آن منصوب باشد پس معمول فعل محذوف
خواهد شد نحو قوله تعالی لاتَ حینَ مَناصٍ پس اگر حین مرفوع باشد مبتدا محذوف الخبر خواهد گردید
یعنی لا حینُ مناصٍ کائنٌ لهم و اگر منصوب باشد معمول فعل محذوف یعنی لا اری حینَ مناص
ثانی نیز قول دیگر منقول ست از اخفش که عمل انّ مشبه بالفعل کند سوم مذهب جمهور که عمل لیس کند
بدانکه بر هر سه مذهب از دو معمولش یکی بعد آن واقع شود و غالب اینکه مرفوع محذوف بود فائده
اختلاف ست در معمول آن فرّا گوید که آن سوای لفظ حین در هیچ لفظ عمل نکند موافق سیبویه لیکن

فارسی و جامی و دیگر گفته که در حین و مرادف آن عمل کنند و فرا گوید که لات مستعمل میشود حرف
جار برای اسماء زمان خاصةً **لو** بر پنج نوعست اول آنکه مستعمل شود در نحو لو جاءنی اکرمته
و در نیوقت لا بدست در شرطیت در زمان ماضی و امتناع لیکن در امتناع اختلافست شلوبین گوید
دلالت ندارد بر امتناع شرط و نه بر امتناع جزا مگر بر شرطیت در ماضی مثل ان برای مستقبل و همین مختار
ابن هشام الخضراوی ست و قول مشهور در معربین این ست که دلالت کند بر امتناع شرط و جزا هر دو
صاحب مغنی گوید و این باطل ست در اکثر جا نحو قوله تعالی وَلَوْ اَنَّنَا نَزَّلْنَا اِلَیْهِمُ الْمَلٰٓئِكَةَ
وَكَلَّمَهُمُ الْمَوْتٰى وَحَشَرْنَا عَلَیْهِمْ كُلَّ شَیْءٍ قُبُلًا مَّا كَانُوْا لِیُؤْمِنُوْا و نزد محققین دلالت کند
بر امتناع شرط خاصةً نه بر امتناع جزا و نه بر ثبوت جزا نحو لَوْ كَانَتِ الشَّمْسُ طَالِعَةً كَانَ الضَّوْءُ
مَوْجُوْدًا خواه كَانَ النَّهَارُ مَوْجُوْدًا نوع دوم اینکه حرف شرط بود برای مستقبل لیکن جزم نه کند کقول
الشاعر وَلَوْ تَلْتَقِیْ اَصْدَاءُنَا بَعْدَ مَوْتِنَا نوع سوم اینکه حرف مصدری باشد بمنزلهٔ ان لیکن نصب
در لفظ نکند کقول الشاعر مَا كَانَ ضَرَّكَ لَوْ مَنَنْتَ وَرُبَّمَا نوع چهارم اینکه برای تمنی باشد نحو لَوْ تَاْتِیْنِیْ
فَتُحَدِّثَنِیْ نوع پنجم اینکه برای عرض بود نحو لَوْ تَنْزِلُ عِنْدَنَا فَتُصِیْبَ خَیْرًا همچنین در تسهیل ست
و ابن هشام اللخمی و غیره دیگر معنی هم برای لو ذکر کرده اند مثل تقلیل نحو تَصَدَّقُوْا وَلَوْ بِظِلْفٍ مُحْرَقٍ
و درین اختلافست **لولا** بر چهار وجه ست اول اینکه داخل شود بر دو جمله اول اسمیه ثانی فعلیه دلالت
کند بر امتناع ثانی بجهت وجود اول نحو لَوْلَا عَلِیٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ دوم اینکه برای تحضیض باشد و برای
عرض پس خاص شود بمضارع نحو قوله تعالی لَوْلَا تَسْتَغْفِرُوْنَ اللّٰهَ و نحو لَوْلَا اَخَّرْتَنِیْ اِلٰۤى اَجَلٍ
قَرِیْبٍ فَاَصَّدَّقَ سوم اینکه برای توبیخ و تقدیم باشد پس خاص شود بماضی نحو قوله تعالی لَوْلَا جَآءُوْ
عَلَیْهِ بِاَرْبَعَةِ شُهَدَآءَ چهارم استفهام نحو قوله تعالی لَوْلَاۤ اُنْزِلَ عَلَیْهِ مَلَكٌ این هروی ست و اکثر نحویان
این را ذکر نکرده اند **لوما** بمنزلهٔ لولا نحو لَوْمَا زَیْدٌ لَاَكْرَمْتُكَ و زعم کرده است مالقی که فقط برای تحضیض

آید و رد میکند این را قول شاعر ولو ما الا صاخة للوشاة لکان لی لم حرف نفی ست
بر مضارع می آید و او را بمعنی ماضی منفی گرداند و لحیانی زعم کرده است که بعضی نصب میدهند به لم چنانکه
در بعض قراءت الم نشرح بفتح حاست لما بر سه وجه است اول انکه حرف نفی ست بر مضارع
آید و بمعنی ماضی منفی گرداند و جزم کند آنرا مثل لم نحو لما یفعل لیکن مقارن نشود بحرف شرط و بر استمرار
نفی از ماضی تا زمان حال دلالت کند و منفی او قریب حال باشد و توقع ثبوت او کرده شود و منفی آن جائز
الحذف ست وقتیکه دلیل یافته شود بخلاف لم درین همه امور دوم انکه برای نفی نیاید بلکه خاص شود
بماضی و دو جمله خواهد و دلالت کند بر وجود ثانی بسبب وجود اول و بمعنی هرگاه باشد نحو لما جاءنی
زید اکرمته و زعم کرده است ابن السراج و فارسی و ابن جنی و جماعتی دیگر که آن اینوقت ظرف است
بمعنی حین و ابن مالک بمعنی اذ گوید صاحب مغنی گوید این احسن ست چه اذ هم مختص بماضی ست باضافت
بسوی جمله سوم اینکه حرف استثنا ست داخل میشود بر جملهٔ اسمیه نحو قوله تعالی ان کل نفس لما
علیها حافظ نزد کسی که میم مشدد خواند لن حرف ناصب مضارع ست برای نفی استقبال می آید فراء
میگوید لن و لم در اصل لا بوده است پس الف را بنون بدل کردند لن شد و بمیم بدل کردند لم و جواب داده شد
که نون را بالف بدل میکنند نحو لنسفعا و لیکونا نه الف را بنون و میم و خلیل و کسائی گویند که اصل
لن لا ان بوده است پس همزهٔ ان برای تخفیف حذف کرده شد و الف لاجل التقای ساکنین
و رد کرده شد باینکه نحویان تقدیم معمول فعل منفی بلن برو جائز دارند سوای اخفش صغیر و اگر اصل لا
ان میبود معمول مقدم نمیشد چه ما بعد ان در ما قبلش عمل نمیکند خلافا للفراء و نیز لن افعل کلام تام است
و ان مصدری مفرد میباشد و قول مبرد که لن افعل مبتدا است و خبر او محذوف بود مردود است چه
همچو کسی نگفته و این کلام تام است بدون مقدر و من میگویم جائز ست که ترکیب او چنین باشد و تا ان
سبب کلام تام ملین شود نه بلفظ ان و نیز رد کرده شد باینکه فعل بسبب لفظ ان اسم میشود و لا داخل

برجملهٔ اسمیه واجب التکرارست ووقتیکه عمل نکند بدلالت استمرا **فائده** لن تاکید نفی میکند وزمخشری

درکشاف برای تاکید نفی میگوید وافادهٔ تابید واستمرار نفی نیز میکند وزمخشری درکتاب خود که مسمی است

به انموذج نوشته که برای تابید است صاحب مغنی گوید که هردو دعوی بلا دلیل است ونیز اگر برای تابید

بودی مقید کردن فعلش بالیوم درست نبودی چنانچه درقول خدای تعالی فَلَنْ اُکَلِّمَ الْیَوْمَ اِنْسِیًّا

وذکر ابدا درقول الله تعالی لَنْ یَّتَمَنَّوْهُ اَبَدًا تکرار بیفائده بودی بدانکه لن برای دعا نیز

آید نزد ابن عصفور وجماعتی دیگر چنانکه لا نزد آنها برای دعا می آید مثال هردو قول الشاعر

شعر لَنْ تَزَالُوا کَذٰلِکُمْ ثُمَّ لَا زِلْتُ لَکُمْ خَالِدًا خُلُوْدَ الْجِبَالِ ودر سبیل ضرورت

متصل میشود لن ولم بقسم وبعضی گویند که لن جزم کند کقول الشاعر فَلَنْ یَّحْلَ

لِلْعَیْنَیْنِ بَعْدَکَ مَنْظَرٌ **لیت** حرف تمنی است نصب کند اسم را ورفع کند خبر را

اکثر برامر ممتنع داخل شود کقول الشاعر **شعر** فَیَا لَیْتَ الشَّبَابَ یَعُوْدُ یَوْمًا +

فَاُخْبِرُهٗ بِمَا فَعَلَ الْمَشِیْبُ + وگاهی برممکن آید فرا وبعض اصحاب او میگویند که گاهی

اسم وخبر هردو را نصب کند کقول الشاعر یَا لَیْتَ اَیَّامَ الصِّبٰی رَوَاجِعًا + و

قول ابن المعتز طُوْبَاکِ یَا لَیْتَنِیْ اِیَّاکِ طُوْبَاکِ + ابن ابی الربیع وطاهر القزوینی

میگویند که وقتیکه با ولفظ ما پیوندد اختصاص او باسما باقی نماند بلکه برافعال نیز آید

خلافا للجمهور ونیز جائز است اینوقت اعمال او ونزد جمهور بسبب بقای اختصاص واهمال

او بجهت حمل براخوات او وقتیکه بما پیوندد **لعل** حرف است نصب میکند اسم را ورفع

میکند خبر را وبعض اصحاب فرا هردو را گاهی نصب میدهند ویونس گوید که این

لغت بعض عرب است وعقیل جر میدهند بآن مبتدا را کقول الشاعر لَعَلَّ اَبِی الْمِغْوَارِ

مِنْکَ قَرِیْبٌ + ومحققین این را تاویل کنند ودر چند لغات مشهور اند عَلَّ ع

عَنَّ ولَأَنَّ ولَعَنَّ صاحب مغنی گوید که دران ده لغت اند وگفته که مشهور اند وتفصیل
نکرده لیکن عبد الرسول صاحب متن متین در منهیهٔ آن مینویسد منقول از رضی که
تفصیل ده لغات آن بدینگونه است که مشهر دو لَعَلَّ وعَلَّ ست وآمده است لَعَنَّ
بعین مهله ولَغَنَّ بغین معجمه وآخر این هر دو نون ست وآمده است رَعَنَّ ورَغَنَّ بمهله
ومعجمه ورای مهله مقام لام اول ولَأَنَّ وأَنَّ ولَعَارِ ولَعَلَّتْ پس اگر لغات مذکوره
بالا را باین تفصیل ضم کنی معلوم شود که لغات در لَعَلَّ زیاده از ده می برایند ودر بعض شروح
این علم لَعَلِّ ولَعَلَّ وعَلِّ وعَنِّ نیز افزوده پس اگر تمام لغات سابق وحال را بعد
حذف مکرر جمع کنی شانزده خواهند بود مثل رُبَّ چنانچه گذشت ومعانیش چند اند مذکور
در مغنی اللبیب ونزد مبرد اصل لَعَلَّ عَلَّ بوده است پس زائد کرده شد لام در وی چنانکه
گذشت در عَلَّ لٰکِنَّ مشددة النون حرفست نصب کند اسم را ورفع دهد خبر را در معنیش
سه مذهب اند اوّل مشهور وآن اینکه معنی آن استدراک ست وتفسیر کردند استدراک را
باینکه نسبت کرده شود حکم بسوی ما بعد آن خلاف آنچه منسوب کرده شود بسوی ما قبلش پس
ضرور شد که پیش او کلام باشد مناقض ما بعد آن نحو مَا هٰذَا سَاکِنًا لٰکِنَّهٗ مُتَحَرِّکٌ
دوم اینکه گاهی برای استدراک می آید وگاهی برای تاکید نزد صاحب بسیط وجماعتی دیگر
وتفسیر کردند اینوقت استدراک را برفع توهم که پیدا شود از کلام سابق نحو مَا زَیْدٌ شُجَاعٌ
لٰکِنَّهٗ کَرِیْمٌ ودرینوقت مخالفت ماقبل با ما بعد ضرور نیست سوم اینکه نزد ابن عصفور برای
تاکیدست دائما وبصریان میگویند که لفظ مفردست وفراء میگوید اصل او لٰکِنْ أَنْ ست پس
همزهٔ آن حذف کردند برای تخفیف پس نون در نون ادغام کردند وباقی کوفیان میگویند
مرکب ست از لَا وأَنَّ وکاف زائده نه برای تشبیه وهمزه را حذف کردند برای تخفیف

لکِنْ ساکنة النون بر دو گونه است اوّل مخففه از ثقیله و این وقت حرف ابتدا میباشد و عمل نکند خلافاً للاخفش و یونس و اینوقت بر جملهٔ اسمیه و فعلیه هر دو داخل شود دوم مخففه در اصل وضع و اینوقت اگر بعد آن کلام باشد پس حرف ابتدا بود برای محض استدراک نه عاطفه و جائزست که بدون عاطفه باشد نحو لٰکِنْ و یا مع عاطفه باشد نحو و لٰکِنْ و ابن ابی ربیع و سیبویه گوید که اگر مقترن بواو عاطفه باشد آن وقت عطف جمله بر جمله خواهد بود و اگر بعد آن مفرد باشد پس آن عاطفه است بشرطیکه قبل و نفی یا نهی باشد و مقترن بواو نباشد نحو مَا قَامَ زَیْدٌ لٰکِنْ عَمْرٌو وَلَا یَقُمْ زَیْدٌ لٰکِنْ عَمْرٌو لَیْسَ کلمه است دال بر نفی حال اگر کسی گوید برای نفی مطلق هم می آید قول الاعشی شعر لَهٗ نَافِلَاتٌ مَا یَغِبُّ نَوَالُهَا + وَلَیْسَ عَطَاءُ الْیَوْمِ مَانِعَهٗ غَدًا + گفته شود که نفی مطلق از قرینه معلوم شد و آن فعل غیر متصرف ست وزن او فَعِلَ بالکسرست حرکت عین حذف کردند برای تخفیف نه فَعَلَ بالفتح چه در و تخفیف نیست و نه فَعُلَ بضم العین زیرا که معتل عین یائی مضموم العین سوای هَیُؤَ دیگر نیامد و بعضی لُسْتُ بضم لام از قبیل هَیُؤَ گویند و ابن سراج و فارسی و ابن شقیر و جماعتی دیگر میگویند که حرف ست بمنزلهٔ ما صاحب مغنی گوید که صواب اول ست زیرا که لست و لستما و لستم و لیسا و لیسوا و لیست هم می آید و عمل او اینست که رفع کند اسم را و نصب کند خبر را و گاهی از فعلیت خارج میشود که تفصیل آن طویل و تشریح آن باین اختصار مستحیل

حرف المیم

مَا بر دو گونه است اسمیه و حرفیه اسمیه بر چند وجه است اوّل معرفه و آن گاهی ناقص باشد و آن موصوله است نحو قوله تعالی مَا عِنْدَکُمْ یَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللّٰهِ بَاقٍ و تامه و آن نیز بر دو گونه است عامه بمعنی الشی بشرطیکه قبل آن اسم نبود نحو قوله تعالی

در سورهٔ نحل در رکوع سیزدهم معنی آنچه نزد شما است فانی شود و آنچه نزد خداست باقی ماند

فنعماهی ای نعم الشی ہی و خاصہ آنکہ قبل او اسم باشد و آن بمعنی ہمون اسم خواہد بود نحو
غسلتہ غسلا نعما و دققتہ دقا نعما ای نعم الغسل و نعم الدق وجہ دوم نکرہ مجرد
از معنی حرف و آن نیز بر دو گونہ است ناقصہ و آن موصوفہ باشد خواہ صفت آن مفرد باشد
کقولہم مررت بما معجب لک ای بشی معجب لک خواہ جملہ نحو قول الشاعر شعر ربما
تکرہ النفوس من الامر لہ فرجۃ کحل العقال و تامہ بمعنی شی نکرہ نزد ابی علی
در نحو قولہ تعالی نعما ہی ای نعم شیئا ہی وجہ سوم اینکہ نکرہ باشد متضمن معنی حرف
و آن بر دو نوع ست یکی استفہامیہ بمعنی ای شی نحو ما ہذا دیگر شرطیہ خواہ غیر زمانیہ
نحو وما تفعلوا من خیر یعلمہ اللہ خواہ زمانیہ قرار دادہ اند این را فارسی
و ابو البقاء و ابو شامہ و ابن بری و ابن مالک و این ظاہر ست در قول و تعالی فما
استقاموا لکم فاستقیموا لہم ای مدۃ استقامتہم لکم و حرفیہ چند وجہ است نافیہ
پس اگر داخل شود بر جملہ اسمیہ عمل لیس کند نزد حجازیان و تہامیان و نجدیان نحو ما
ہذا بشرا و اگر بر فعلیہ داخل شود عمل نکند نحو قولہ تعالی وما تنفقون الا ابتغاء
وجہ اللہ دوم مصدریہ خواہ غیر زمانیہ نحو قولہ تعالی عزیز علیہ ما عنتم خواہ
زمانیہ نحو قولہ تعالی ما دمت حیا اصل آن مدۃ دوامی حیا سوم زائدہ خواہ کافہ
و آن مشہور ست و غیر کافہ و سیما الولد بکسر دال من بکسر میم حرف جر ست
و معانیش مشہور اند من بفتح میم بر چہار گونہ است اول شرطیہ نحو قولہ تعالی
من یعمل سوء یجز بہ دوم استفہامیہ نحو من بعثنا من مرقدنا سوم
موصولہ نحو قولہ تعالی الم تر ان اللہ یسجد لہ من فی السموات و من فی
الارض چہارم نکرہ موصوفہ بمعنی شی نحو مررت بمن معجب لک مہما اسم ست

وسهیلی و ابن سیعون گوید که می آید حرف نیز زمخشری گوید جمهوری اور رجوع ضمیر به و
بها هر دو جائز ست باعتبار لفظ و معنی لیکن اولی ضمیر بها ست بعضی گوید مهما ظرف زمان
ست بمعنی ای وقت و بعضی گویند که ظرف مستعمل نشود مثل صاحب مغنی و آن نزد جمهور مفرد
ست و نزد بعضی مرکب ست از مه و ما شرطیه و نزد خلیل از ما شرطیه و ما زائده پس الف
مای اولی بها بدل کردند برای دفع تکرار مهما شد و آن سه معنی دارد اول برای
غیر ذوی العقول بدون زمان مع تضمن معنی شرط نحو قوله تعالی وَمَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ
مِنْ آيَةٍ لِتَسْحَرَنَا بِهَا فَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ ثانی زمان و شرط پس ظرف برای
فعل شرط خواهد بود ذکر نموده است این را ابن مالک نحو مَهْمَا جِئْتَنِي أَعْطَيْتُكَ
سوم استفهام نزد جماعتی و ابن مالک کقول الشاعر شعر مَهْمَا لِيَ اللَّيْلَةَ مَهْمَا لِيَهْ
أَوْدَى بِنَعْلَيَّ وَسِرْبَالِيَهْ مع اسم ست بدلیل تنوین در لفظ معاً و دخول جار
در حکایت سیبویه ذَهَبْتُ مِنْ مَعِهِ و بعضی من معی خوانند و در لغت غنم و ربیعه ضرورت
اسکان عین مع جائز ست خلافاً لسیبویه و اسمیت این وقت هم نزد آنها باقی میماند صاحب
مغنی گوید قول نحاس که اینوقت ظرف ست بالاجماع مردود ست بدانکه آن گاهی
مستعمل شود مضاف و اینوقت ظرف باشد و آن اینوقت چند معنی دارد اول موضع
اجتماع نحو وَاللهُ مَعَكُمْ و بهمین سبب مخبر به میشود برای ذوات دوم زمان اجتماع
نحو جِئْتُكَ مَعَ الْعَصْرِ سوم مرادف عند و به همین مشهور ست قرارت وَاللهُ مَعَكُمْ
و حکایت سیبویه که ذکر کرده شد و گاهی مستعمل میشود مفرد پس منون شود و حال افتد و گاهی
ظرف مخبر به کقول الشاعر أَفِيقُوا بَنِي حَرْبٍ وَأَهْوَاؤُنَا مَعًا
گویند که معاً حال ست و خبر اهواؤنا محذوف ست فائده آن و [illegible] باشد [illegible]

جمیعًا باشد نزد ابن مالک بخلاف مذهب ثعلب چه نزد او جمیعًا دلالت کند بر اجتماع خواه
در یکزمان خواه در ازمنه و لفظ معًا دلالت کند بر اجتماع در یکزمان **متی** بر پنج وجه ست
اسم استفهام نحو مَتیٰ نَصْرُ اللّٰهِ و اسم شرط کقول الشاعر ع متی اضع العمامة
تعرفونی - و اسم مرادف لفظ وسط و حرف بمعنی من و فی در لغت هذیل میگویند اخرجها
متی کمّه ای من کمّه و در قول عرب وضعته متی کمّی اختلاف ست ابن سیده
میگوید که بمعنی فی ست ای فی کمّی و نزد غیر او بمعنی وسط ست **مُنذُ و مُذْ**
برای هر دو سه حالت اند اول اینکه بپیوندد باینها اسم مجرور پس اینوقت نزد بعضی
اسم مضاف اند و صحیح بودن اینها حرف جر ست بمعنی من اگر زمان ماضی باشد و بمعنی
فی اگر حال باشد و بمعنی من و الی هر دو اگر زمانه معدود باشد نحو مارأیته مذ یوم الخمیس
او مذ یومنا او مذ ثلثة ایام و اکثر عرب واجب گویند جر بند هر دو در حال
و پسند دارند جر از منذ در ماضی بر رفع آن و پسند دارند رفع مذ در ماضی بر جر آن حالت
دوم اینکه بپیوندد باینها اسم مرفوع نحو مذ یوم الخمیس و مذ یومان پس هر دو
سراج و فارسی مبتدا میگویند و ما بعد را خبر و معنی اینها امد و مدت باشد در زمان حال و ازمنه
معدوده و اول مدت در ماضی و اخفش و زجاج و زجاجی ظرف می گویند و خبر و ما بعد اینها مبتدا و معنی اینها
بین و بین که هر دو مضاف باشند نحو ما لقیته مذ یومان بمعنی بینی و بین لقائه
یومان و اکثر کوفیان و سهیلی و ابن مالک ظرف میگویند مضاف بسوی جمله که فعلش
محذوف و فاعلش موجود باشد و اصل مذ کان یومان ست و بعضی کوفیان یومان را
خبر [illegible] محذوف میگویند ای ما رأیته من الزمان الذی هو یومان چه منذ
نزد اینها [illegible] ست از من و ذو طائیه و حالت سوم اینکه بپیوندد باینها جمله فعلیه یا اسمیه

مثال ہر دو قول شاعر **شعر** مَا زَالَ مُذْ عَقَدَتْ يَدَاهُ اِزَارَهُ + وَمَا زِلْتُ اَبْغِي الْمَالَ مُذْ اَنَا يَافِعٌ + ومشہور اینوقت اینست کہ ہر دو ظرف باشند مضاف بسوی جملہ و نزد بعضی مضاف بسوی لفظ زمان محذوف کہ مضاف باشد بسوی جملہ و بعضی گویند مبتدا است پس ضرور شود تقدیر زمان کہ خبر شود و مضاف باشد بسوی جملہ و مذ در اصل منذ بود چہ در مذ الیوم ذال را ضم میدہند و اگر اصل آن منذ نبودی کسرہ دادندی و ازین سبب بعضی مُذ بضم ذال خوانند و ابن ملکون ہر دو را بہ اصل خود گفتہ چہ در حرف تصرف نمیشود و صاحب مغنی گوید کہ باطل ست چہ اِنّ و کاَنّ و لٰکِنّ و رُبّ و قَطّ را مخفف میکنند مالقی گوید اگر اسم باشد اصل او منذ ست و اگر حرف باشد پس بر اصل خود ست **مَاذَا** بر چند وجہ ست اوّل اینکہ ما استفہامیہ و ذا اسم اشارہ نحو مَاذَا التَّوَانِي وَمَاذَا الْوُقُوفُ دوم اینکہ ما استفہامیہ باشد ذا موصولہ کقول لبید اَلَا تَسْاَلَانِ الْمَرْءَ مَاذَا يُحَاوِلُ + اَنَحْبٌ فَيُقْضٰى اَمْ ضَلَالٌ وَبَاطِلٌ + سوم اینکہ کلمہ مرکب برای استفہام باشد کقولک لِمَاذَا جِئْتَ چہارم اینکہ ماذا کلمہ اسم جنس بمعنی شی یا موصول بمعنی الذی باشد نحو اختر ماذا اُمِرْتَ بِهِ وَاَنْتَهِ مَاذَا نُهِيتَ عَنْهُ پنجم اینکہ ما زائدہ و ذا اسم اشارہ ششم اینکہ ما استفہامیہ و ذا زائدہ جائز دار دوین را جماعتی و ابن مالک و برین تقدیر واجب ست حذف الف ما و گفتہ شود لِمَ ذَا جِئْتَ

حرف النون

نون مفردہ بر چہار نوع ست اوّل نون تاکید و آن خفیفہ میباشد و ثقیلہ مثال ہر دو قولہ تعالی لَيُسْجَنَنَّ وَلَيَكُوْنًا مِّنَ الصّٰغِرِيْنَ و نزد بصریان آن ہر دو اصل اند و کوفیان ثقیلہ را اصل گویند بدانکہ معنی ہر دو تاکید ست خلیل گوید کہ در ثقیلہ تاکید بیشتر است

و هر دو بفعل مختص اند مضارع باشد یا امر یا نهی لیکن جائز ست که اسم بفعل تشبیه داده شود پس بندرت بر اسم هم آید کقول الشاعر أَقَائِلُنَّ أَحْضِرِ الشُّهُودَ + لیکن بر فعل تعجب نیاید چه آن اکثر بمعنی فعل ماضی ست و بر فعل ماضی هر دو نون نیایند مگر بشذوذ مانند قول الشاعر دَامَنَّ سَعْدُكِ إِنْ رَحِمْتِ مُتَيَّمًا + پس اگر فعل حال باشد تاکید نکرده شود و اگر استقبال باشد تاکید کرده شود نحو قوله تعالی وَتَاللّٰهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ
دوم نون تنوین و آن نون زائده ساکنه میباشد که لاحق شود در آخر بغیر تاکید و آن پنج قسم ست تنوین تمکن که لاحق شود در آخر اسم معرب منصرف بسبب تنبیه بر منصرف بودن آن و تنوین الصرف و تنوین المکنیه هم نامندش نحو زَيْدٍ وَرَجُلٍ وَرِجَالٍ و تنوین تنکیر که لاحق شود ببعضی اسما بجهت تفریق در معرفه و نکرهٔ آن و واقع میشود در باب اسم فعل سماعًا نحو صَهٍ وَمَهٍ و در علم که ختم شود بویه نحو جَاءَنِي سِيبَوَيْهِ وَسِيبَوَيْهٍ آخَرَ و تنوین مقابله که لاحق شود در آخر جمع مؤنث سالم در مقابلهٔ نونِ جمع مذکر سالم نحو تنوینِ مُسْلِمَاتٍ در مقابلهٔ نونِ مسلمین پس در علمیت و غیر آن باقی ماند چنانکه نونِ مسلمین در هر دو حالت باقی میماند نحو عَرَفَاتٍ پس تنوین آن باوجود علمیت باقیست چه تنوین تمکن نیست بلکه در مقابلهٔ نونِ جمع مذکر سالم تصریح کرده است باین صاحبِ مغنی و تنوین عوض که لاحق میشود در آخر بعوض حرف محذوف و آن حرف خواه اصلی باشد نحو جَوَارٍ وَغَوَاشٍ چه تنوین این هر دو بعوض یای محذوفهٔ اصلیه است خواه زائد باشد نحو جَنَادِلٍ تنوین آن عوض الف زائد برای جمع در جنادل ست نزد ابن مالک خواه عوض مضاف الیه مفرد باشد نحو كُلٌّ وَبَعْضٌ وقتیکه قطع کرده شوند از اضافت خواه عوض مضاف الیه جمله باشد نحو يَوْمَئِذٍ وَحِينَئِذٍ تنوین ترنم که لاحق شود و بنی تمیم

در قوافی مطلقه بدل از حرف اطلاق که حرف علت است آورند کقول الشاعر وقولي إن أصبت
فقد أصابن - وحش دیگر عروضیان قسم ششم برای تنوین زائد کرده اند که آنرا غالی
نامند و آن لاحق شود در قوافی مقیده ساکنه کقول شاعر وقاتم الاعماق خاوی
المخترقن وبعضی دیگر قسم هفتم برآورده اند و آن تنوین ضرورت ست که لاحق شود در غیر منصرف
ومنادی مفرد معرفه مبنی نحو قول الشاعر أعد ذكر نعمان لنا ان ذكره وقول الشاعر
سلام الله يا مطر عليها - وبعضی دیگر قسم هشتم نیز پیدا کرده اند و آنرا تنوین شاذ نامند
کقول بعضهم هؤلاء قومك این را ابوزید گفته و ابن الخباز در شرح جزولیه گفته که
تنوین ده قسم ست و گفته نهم تنوین منادی نحو یا طالعا جبلا و یا رجلا دهم تنوین حکایت
وقتیکه کسی را رجلا نام نهی و آنرا همین نام بخوانی نوع سوم نون جمع مونث نحو يذهبن
نوع چهارم نون وقایه که لاحق شود در فعل متصرف و اسم فعل و حرف و گاهی در ضمیر
اینها بر سبیل شذوذ و این را نون العماد هم نامند نعم بفتح عین در لغت کنانه بکسر آن
چنانکه قرارت کسائی ست و بعضی عین را بجا بدل کنند چنانچه قرارت ابن مسعود ست و بعضی
نون را کسره دهند بجهت متابعت کسره عین چنانکه نعم فعل ماضی در شهد بکسرتین جائزست
و آن حرف تصدیق و وعد و اعلام ست پس اول بعد کلام خبری نحو نعم در جواب قام
زيد وما قام زيد و ثانی بعد امر و نهی و مانند آن و سوم بعد استفهام نحو نعم در جواب
هل جاءك زيد و ابن عصفور در مقرب گفته که بعد استفهام برای وعد ست و این غیر
مطرد ست صاحب مغنی گوید حق اینست که این حرف اعلام ست و جواب سوال مقدر میباشد

حرف الهاء

هاء مفرده بر پنج وجه ست اول ضمیر غائب در موضع جر و نصب نحو قوله تعالی

فقال له صاحبه وهو يحاوره دوم حرف غيبت در ايّاها پس ايّا ضميرست وها حرف
براي غيبت ست سوم هاي سكته كه در آخر آيد براي بيان حركت وحرف نحو ماهيه
ووازيداه در وقت چهارم بدل از همزهٔ استفهام كقول الشاعر شعر واتى صواحبها
فقلن هذا الذي * منح المودة غيرنا وجفانا * پس هذا الذي در اصل أذا الذي
بود همزه ها شد پنجم هاي تانيث در وقت در قول كوفيان نحو رحمه ها بر سه وجه ست
اول اسم فعل بمعنى خذ ودر مد الف نيز جائزست ومقصوره وممدوده هر دو بكاف خطاب آيند
نحو هاك وهاءك وبدون آن وجائزست در ممدوده بدون كاف تصريف كرده شود
هاء بالفتح براي مذكر وهاء بالكسر براي مونث وهاؤما براي تثنيه هر دو هاؤم وهاؤن
براي جمع مذكر ومونث كقوله تعالى هاؤم اقرؤا كتابيه دوم ضمير مونث در نصب
جر نحو قوله تعالى فالهمها فجورها وتقويها سوم براي تنبيه كه داخل شود در اسماء
اشاره نحو هذا وبر ضمير مرفوع مبتدا جائيكه خبر آن اسم اشاره باشد نحو قوله تعالى ها
انتم هؤلاء وبعد لفظ اي در نداي معرفه پس صفت اي مي افتد نحو يا ايها الرجل
وبر اسم الله تعالى در قسم وقتيكه حرف ندا محذوف شود نحو ها الله بقطع همزه ووصل آن
وهر دو باثبات الف آن وحذف آن هل حرف ست موضوع براي طلب تصديق
ايجابي نه براي تصور بخلاف همزه كه اعم ست نه براي تصديق سلبي بخلاف همزه كه آن
درين نيز اعم ست وآن خاص كند مضارع را باستقبال نحو هل تسافر بخلاف همزه
نحو أتظنه قائما براي حال وداخل نشود بر شرط ونه بر لفظ انّ مشدده ونه بر اسمي كه بعد
آن فعل باشد بخلاف همزه نحو قوله تعالى ءإن ذكرتم ونحو ءإنك لانت يوسف
ونحو أبشرا منا واحدا نتبعه وواقع ميشود بعد عاطف نه قبل عاطف كقوله عليه السلام

وَهَلْ تَرَكَ لَنَا عَقِيلٌ مِنْ رِبَاعٍ بخلاف همزه نحو اَفَلَمْ يَرَوْا و نيز واقع شود بعد اَمْ نحو قوله تعالى هَلْ يَسْتَوِي الْاَعْمٰى وَالْبَصِيرُ اَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمٰتُ وَالنُّوْرُ و از استفهام او نفی مراد باشد نحو قوله تعالی هَلْ جَزَآءُ الْاِحْسَانِ اِلَّا الْاِحْسَانُ و می آید بمعنی قد چنانچه نزد ابن عباس و کسائی و فرا و جماعتی دیگر در قول او تعالی هَلْ اَتٰی عَلَی الْاِنْسَانِ بهمین معنی ست و مبرد نیز در مقتضب همین گفته بعضی اینجا برای توقع گویند یعنی مردم توقع دارند که مطلع شوند زیرا اَتٰی عَلَی الْاِنْسَانِ الخ هُوَ و فروع او یعنی هما هم هی هن تفصیل آن در باب ثانی خواهد آمد انشاء الله تعالی بر دو گونه است اسم و آن ضمیر غائب ست و حرف که آن فصل نامند نحو زَيْدٌ هُوَ الْفَاضِلُ

حرف الواو

وَاوِ مُفْرَدٌ و آن بر چند وجه ست عاطفه و معنی آن مطلق الجمع پس عطف کرده شود بواو شئ بر مصاحب خود نحو قوله تعالی فَاَنْجَيْنٰهُ وَاَصْحٰبَ السَّفِيْنَةِ و بر سابق خود نحو قوله تعالی وَلَقَدْ اَرْسَلْنَا نُوْحًا وَّاِبْرٰهِيْمَ و بر لاحق خود نحو قوله تعالی كَذٰلِكَ يُوْحِيْ اِلَيْكَ وَاِلَى الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِكَ سیرافی گوید که این افاده ترتیب نکند و این صحیح نیست زیرا که قطرب و ربعی و فراء و ثعلب و ابو عمر و الزاهد و هشام و شافعی گفته که افاده ترتیب کند و انوقت گاهی بمعنی او نیز آید نحو جَالِسِ الْحَسَنَ وَابْنَ سِيْرِيْنَ و بمعنی باء جاره نحو قولهم اَنْتَ اَعْلَمُ وَمَالُكَ و گاهی بمعنی لام تعلیل نزد خارزنجی نحو قوله تعالی يٰلَيْتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبَ دوم واو حال که داخل شود بر جمله اسمیه نحو جَاءَ زَيْدٌ وَالشَّمْسُ طَالِعَةٌ سوم واو ناصب ما بعد خود در مفعول معه چهارم واو قسم که جار باشد ما بعد را و بر اسم ظاهر داخل شود نحو وَاللّٰهِ پنجم واو زائده نزد کوفیان و

اخفش وجماعتی ودیگر نحو قوله تعالی حَتّٰی اِذَا جَآءُوْهَا وَفُتِحَتْ اَبْوَابُهَا ششم واو
که بر لفظ ثمانیه آید در وقت تعداد نحو سِتَّةٍ سَبْعَةٍ وَثَمَانِیَةٍ برای تنبیه بر اینکه سبعه عدد تام
ست وما بعد آن عدد مستانف ست نزد جماعتی از ادبا مثل حریری ونزد نحویان مانند
ابن خالویه ونزد مفسران مانند ثعلبی نحو قوله تعالی سَیَقُوْلُوْنَ ثَلٰثَةٌ رَّابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ
الی قوله سَبْعَةٌ وَّثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ هفتم واو داخله بر جمله که صفت باشد برای تاکید لصوق
موصوف وصفت نحو قوله تعالی اَوْ كَالَّذِیْ مَرَّ عَلٰی قَرْیَةٍ وَّهِیَ خَاوِیَةٌ عَلٰی
عُرُوْشِهَا هشتم واو ضمیر جمع مذکر نحو اَلرِّجَالُ قَامُوْا واین را اخفش ومازنی حرف
میگویند وفاعل مستتر میگویند نهم واو علامت جمع مذکر نه ضمیر آن در لغت طی کقوله علیه السلام
یَتَعَاقَبُوْنَ فِیْكُمْ مَلٰٓئِكَةٌ بِاللَّیْلِ وَمَلٰٓئِكَةٌ بِالنَّهَارِ دهم واو انکار نحو آلرَّجُلُوْهُ
در جواب آقَامَ رَجُلٌ وحق اینست که این واو از اشباع پیدا شده است چه در نصب وجر
آلرَّجُلَاهُ وَآلرَّجُلِیْهِ نیز آید یازدهم واو تذکر مثلا کسی اراده کند که یقوم زید بگوید وزید را
یاد آوردن ۱۲
فراموش کند آن وقت از مد صوت میم یقوم مثلا واو پیدا شود تا زید یاد آید وا
بر دو گونه است اول حرف ندا مختص بندبه نحو وَا زَیْدَاهْ وبعضی برای ندای حقیقی هم
گویند دوم اسم فعل بمعنی اَعْجَبُ مضارع کقول الشاعر شعر وَا بِاَبِیْ اَنْتِ وَفُوْكِ
الْاَشْنَبُ + كَاَنَّمَا ذُرَّ عَلَیْهِ الزَّرْنَبُ + وگاهی واها گویند کقوله وَاهًا
لِسَلْمٰی ثُمَّ وَاهًا وَاهًا + وگاهی وی کقوله شعر وَیْ كَاَنْ مَنْ یَّكُنْ لَّهٗ
نَشَبٌ یُحْبَبْ + وَمَنْ یَّفْتَقِرْ یَعِشْ عَیْشَ ضُرٍّ + وگاهی کاف خطاب باو لاحق
کرده شود کقوله شعر وَلَقَدْ شَفٰی نَفْسِیْ وَاَبْرَاَ سُقْمَهَا + قِیْلُ الْفَوَارِسِ
وَیْكَ عَنْتَرَ اَقْدِمِ + کسائی گوید اصل ویک ویلک بلام ست وکاف ضمیر مجرور ست

ابوالحسن وی در وَیْکَ اَنَّ اللہَ اسم فعل میگوید و کاف حرف خطاب و لام بر اَنَّ مقدر میگوید بمعنی اَعْجَبُ لِاَنَّ اللہَ تعالی و خلیل میگوید وی کلمہ جداست و کَاَنَّ دیگر کلمہ مستقلہ برای تحقیق ست نہ برای تشبیہ کقولہ ع وَیْ کَاَنْ مَنْ یَّکُنْ لَّہٗ نَشَبٌ

حرف الالف

و مراد ازین در ینجا حرف ہوائی ست ساکن ممتنع ست ابتدا آن زیرا کہ بیان متحرک کہ آنرا ہمزہ گویند در صدر کتاب گذشت و ازینجہت کہ در خواندن نمی آید ابتدا را ابن جنی این را لا نام نہادہ و ہمین ست آنچہ کہ قبل یا در تعداد حروف تہجی ذکر کردہ میشود لیکن چون تلفظ باو ممکن نبود مثل صاد و ضاد و جیم و دال با و لام متصل کردند صاحب مغنی گوید کہ قول معلمین لام الف خطاست زیرا کہ لام الف ہر دو مذکور شدند قبل این و آن بر نہ گونہ است اول انکار نحو اَعُمَرَاہُ بکسی کہ گوید لَقِیْتُ عُمَرًا دوم برای تذکر نحو رَاَیْتُ الرَّجُلَا چنانکہ گذشت در واو سوم ضمیر تثنیہ نحو الزَّیْدَانِ قَامَا و مازنی گوید کہ این حرفست و ضمیر مستترست چہارم علامت تثنیہ نہ ضمیر آن کقول المتنبی ع وَدَعِیْ وَمَا دَمَتَا یَدَاہُ فَصَابَنِیْ + یداہ فاعل رمتاست و الف علامت تثنیہ فاعل پنجم الف کافہ کقولہ ع فَبَیْنَا نَسُوْسُ النَّاسَ وَالْاَمْرُ اَمْرُنَا و بعضی گویند کہ ما کافہ بود میم را حذف کردند الف ما باقی ماند و بعضی این را الف اشباع گویند ششم اینکہ فاصل باشد میان دو ہمزہ نحو اَاَنْتَ الْحَسَنُ عِنْدَكَ ہفتم فاصل میان نون جمع مؤنث و نون تاکید نحو اِضْرِبْنَانِّ ہشتم برای مدصوت در منادی مستغاث و متعجب منہ و مندوب نحو یَا زَیْدَا وَیَا عَجَبَا وَیَا عُمَرَا نہم بدل از نون ساکنہ تاکید یا تنوین منصوب نحو لَنَسْفَعًا وَلَیَکُوْنًا وَرَاَیْتُ زَیْدًا در لغت غیر ربیعہ

حرف الیاء

یاء مفرده بر سه وجه ست اول ضمیر مؤنث واحد حاضر نحو تضربین واضربی و اخفش و مازنی حرف تانیث و فاعل مستتر گویند دوم حرف انکار نحو آبزیدیه چنانچه اکنون در الف گذشت و حرف تذکار نحو قدی چنانچه در واو گذشت صاحب مغنی گوید و صواب اینست که نشمار کرده شود یای تصغیر و یای مضارع و یای اطلاق و یای اشباع و مانند آنها چه آنها اجزای کلمات اند نه کلمات برأسها

یا حرف موضوع ست برای ندای بعید حقیقةً یا حکمًا و گاهی بآن قریب ندا کرده میشود تاکیدًا و بعضی گویند که آن مشترک ست میان قریب و بعید و بعضی گویند مشترک میان قریب و بعید و متوسط و این کثیر الاستعمال ست از دیگر حروف ندا و ازین سبب همین حذف میشود نه دیگر حروف ندا نحو قوله تعالی یوسف اعرض عن هذا و اسم الله تعالی و مستغاث و ایها و ایتها محض باین ندا کرده شود و مندوب بوا هم مستعمل شود و منادی منصوب میشود با دعو مقدر لزومًا نه بیا و اخوات آن خواه یا و اخوات آن حرف باشند خواه اسمها برای ادعو و قول ابن طراوه که ندا انشاست و ادعو کلام خبری سهوست بلکه ادعو مقدر هم انشاست مثل بعت والله اعلم بالصواب کامل شد باب اول بحمد الله و حسانه اللّٰهم صلّ علی محمّدٍ رسولک و نبیک منّی عدد معلوماتک و مقدوراتک من الازل الی الابد و عدد الرمل و الحصاة اللّٰهم آمین ثم آمین

باب دوم در کیفیت اعراب

بدانکه لفظ موضوع دو قسم ست کلمه و آن لفظی ست موضوع برای معنی مفرد که دلالت

نکند جزو لفظ آن بر جزو آن و کلام که متضمن باشد دو کلمه را باسناد که نسبت یک کلمه
بسوی دیگر باشد که بمخاطب فائدهٔ تام دهد و صحیحست سکوت متکلم باشد نحو زیدٌ قائمٌ
وقامَ زیدٌ کلمه بر سه قسم ست اسم و آن کلمه ایست که دلالت کند بر معنی مستقل و یکی از
ازمنهٔ ثلثه ازو مفهوم نشود نحو رجلٍ و علمٍ و فعل و آن کلمه ایست که دلالت کند بر معنی
مستقل و یکی از ازمنهٔ ثلثه نحو ضَرَبَ و یَضرِبُ و اِضرِبْ و حرف که دلالت نکند
بر معنی مستقل بلکه دلالتش بر معنی خود بانضمام کلمهٔ دیگر حاصل شود نحو مِنْ و اِلٰی که بدون
بصره و سیر و کوفه دلالت ندارد بر معنی خود در سرت من البصرة الی الکوفة و اسم
دو گونه است مبنی و معرب معرب آنکه مرکب باشد با غیر خود بطوریکه عامل متحقق باشد
و هیچ مناسبتی موثره ندارد بمبنی اصل که حرف و امر حاضر و ماضی ست و آخرش
مختلف شود باختلاف عوامل لفظاً یا تقدیراً حقیقةً یا حکماً و مبنی آنکه مرکب نباشد
نحو زیدٌ و عمروٌ در وقت شمار یا عامل متحقق نباشد مثل غلامُ در غلامُ زیدٍ
و یا مشابه مبنی اصل بود بوجه من الوجوه مثل اَیْنَ که متضمن معنی همزهٔ استفهام ست
و غیر آن و حکم آن اینست که آخرش باختلاف عوامل مختلف نگردد و معرب دو قسم است
منصرف که در و دو سبب و یا یک سبب قائم مقام دو سبب از اسباب منع صرف نباشد
و بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی و حکم آن اینست که آخر او مختلف شود باختلاف
عوامل لفظاً نحو زیدٌ و یا تقدیراً نحو موسیٰ و اعراب آنرا گویند که سبب تعریب باشد
برای اختلاف آخر معرب مثل ضمه و فتحه و کسره و واو و الف و یا و اعراب اسم سه قسم
ست رفع نصب جر و عامل آنکه سبب اعراب باشد و محل اعراب حرف اخیر می باشد
مثال کل نحو قامَ زیدٌ نحو و در کلام عرب جز اسم متمکن و فعل مضارع هیچ لفظ معرب نبود

واعراب اسم چند قسم ست مفرد منصرف و جمع مکسر منصرف در حالت رفع بضمه و در
نصب بفتحه و در جر بکسره معرب میشود نحو جاءنی رجلٌ و رجالٌ و رأیتُ
رجلاً و رجالاً و مررتُ برجلٍ و رجالٍ جمع مؤنث که بالف و تاست در
حالت رفع بضمه و در نصب و جر بکسره معرب شود نحو جاءتنی مسلماتٌ و
رأیتُ مسلماتٍ و مررتُ بمسلماتٍ اخوک و ابوک و حموک
و هنوک و فوک و ذو مالٍ که مصغر و مضاف بسوی یای متکلم نباشد معرب
شوند در حالت رفع بواو و در نصب بالف و در جر بیا نحو جاءنی اخوک
و رأیتُ اخاک و مررتُ باخیک و علی هذا القیاس بواقی تثنیه مطلقاً و
لفظ کلا و کلتا که مضاف بسوی ضمیر باشد و لفظ اثنان معرب شود در رفع بالف
و در نصب و جر بیا که ماقبلش مفتوح بود نحو جاءنی رجلان و کلاهما و اثنان
و رأیتُ رجلین و کلیهما و اثنین و مررتُ برجلین و کلیهما و
اثنین و وقتیکه لفظ کلا مضاف بود بسوی اسم ظاهر آن وقت بالف باشد در هر سه حالت
و اعراب در و تقدیری بود جمع مذکر که بواو و نون باشد و لفظ الو و عشرون معرب
شوند بواو در رفع و بیا که ماقبلش مکسور بود در نصب و جر نحو جاءنی مسلمون
و الو مالٍ و عشرون و رأیتُ مسلمین و اولی مالٍ و عشرین و مررتُ
بمسلمین و اولی مالٍ و عشرین و بعض جاها ازین اقسام اعراب تقدیری باشد
جاییکه اظهارش متعذر بود نحو عصا و یا ثقیل بود نحو قاضٍ رفعاً و جراً و مثل مسلمیّ
رفعاً و اسم غیر منصرف آنکه در و دو سبب بود از اسباب منع صرف خواه یک سبب
که قائم مقام دو سبب باشد و آن جمع ست و هر دو الف تانیث و آن در حالت رفع

مضموم باشد بلا تنوین و در نصب وجر مفتوح بلا تنوین وحکم او اینست که کسره وتنوین
در وی نیاید و در ضرورت شعر و رعایت تناسب آخر آ منصرف نمودن هم رواست مثل
اَعِدْ ذِكْرَ نُعْمَانٍ لَنَا اِنَّ ذِكْرَهٗ نحو سَلَاسِلًا وَّ اَغْلَالًا وآن نه سبب اند اول
عدل یعنی خارج شدن از صیغهٔ اصلیه خود بسوی دیگر که قاعده مقتضی آن نباشد تحقیقاً
مثل ثُلٰثُ ومَثْلَثُ واُخَرُ وجُمَعُ یا تقدیراً نحو عُمَرُ وزُفَرُ باید دانست که
هر جمع مؤنث افعل التفضیل که بروزن اُخَر باشد ضرور نیست که غیر منصرف شود بلکه
اگر در وی علت منع صرف یافته شود پس ضُرَبُ منصرف بود و نیز باید دانست که اُخَر
معدول ست از الاُخَر صیغهٔ جمع یا از آخر من که صیغه واحد مذکر ست زیراکه در
اسم تفضیل مستعمل بمن تانیث وتثنیه وجمع نیاید دوم وصف بشرطیکه اصل وضعش
برای وصفیت بود اگرچه در استعمال اسمیت برو غالب شده باشد پس اَرْبَع
در مَرَرْتُ بِنِسْوَةٍ اَرْبَعٍ منصرف شد چه در اصل برای مراتب چهار موضوع است
نه برای وصف واَدْهَم غیر منصرف شد چه در اصل برای وصف ست اگرچه در
استعمال اسم قید شد سوم تانیث وآن سه قسم ست تانیث لفظی بالتا سبب منع
صرف میشود بشرط علمیت نحو طَلْحَة ومعنوی نیز بشرط علمیت پس اگر ثلاثی ساکن الاوسط
باشد غیر اعجمی صرف او جائز ست باوجود دو سبب بجهت خفت مثل هِنْدٌ والا صرف
او جائز نیست مثل زَیْنَبُ وسَقَرُ ومَاهُ وجُوْرُ اما تانیث بالف مقصوره و
ممدوده مثل حُبْلٰی وحَمْرَاءُ پس صرف او ممتنع ست چه آن قائمقام دو سبب اول
تانیث دوم لزوم آن چهارم معرفه وآن چند قسم ست وسبب منع صرف ازان علم
وجمع نشود همراه وصف پنجم عجمه بشرط علمیت در عجم و زیادت بر سه حرف مثل ابراهیم

یا ثالث متحرک الا وسط نحو شتر پس نوح بسبب سکون اوسط و لجام بسبب عدم
علمیت در عجم منصرف شد ششم جمع و آن نیز چند قسم ست و سبب منع صرف
ازان صیغهٔ منتهی الجموع ست که مفاعل و مفاعیل بوزن صورتی باشد و قبول
تای تانیث نکند پس صَیَاقِلَةٌ و فَرَازِنَةٌ منصرف شد زیرا چه قبول تای کنند و
این هم قائم مقام دو سبب ست یکی جمعیت دوم انتهای جمعیت چه صیغهٔ منتهی الجموع
را جمع تکسیر نیاید هفتم ترکیب بشرطیکه علم باشد و اضافت و اسناد درو نبود مثل
بَعْلَبَكّ پس عبد الله منصرف شد و تَأَبَّطَ شَرًّا مبنی هشتم الف و نون زائدتان
اگر در اسم باشند پس علمیت شرط ست مثل عِمْرَان و عُثْمَان و از ینجهت سُعْدَان
اسم نبت منصرف شد و اگر در صفت باشند پس شرط ست نبودن مؤنث او فعلانة
مثل سَكْرَان و از ینجهت ندمان منصرف شد برای وجود ندمانة و بعضی گویند
وجود فعلی شرط ست و از ینجهت رحمن را منصرف خوانند نهم وزن فعل و آن اگر
بفعل مختص نباشد پس ضرورست که در اول او یکی از حروف اتین باشد و تای
تانیث درو نیاید مثل اَحْمَرُ و تَشْكُرُ و تَغْلِبُ و نَرْجِسُ و از ینجهت منصرف شد
يَعْمَلٌ چه ناقة يَعْمَلَةٌ هم می آید و اگر مختص بفعل باشد پس شرط ست که در اسم نیافته شود
مگر بنقل از صیغهٔ فعل نحو شَمَّرَ و ضُرِبَ **فائده** باید دانست هر آن سبب که
علمیت دران شرط ست در وقت نکره کردن بدون سبب خواهد ماند و منصرف خواهد شد
و هرچه دران علمیت شرط نیست لیکن جمع شده در وقت نکره کردن بر یک سبب باقی
خواهد ماند پس نیز منصرف خواهد شد و هر غیر منصرف که مضاف شود یا بروی الف
لام تعریف آید کسره قبول کند نحو مَرَرْتُ بِالْاَحْمَدِ وَاَحْمَدِكُمْ و در انصراف

آن اختلافیست **فصل** کلام آنرا گویند که اسناد در و مقصود بالذات باشد و سکوت بر وی نیک بود و جمله عبارت ست از فعل و فاعل نحو قَامَ زَيْدٌ یا مبتدا و خبر نحو زَيْدٌ قَائِمٌ و آنچه بمنزلۂ این باشد نحو ضُرِبَ اللِّصُّ وَ اَقَائِمٌ الزَّيْدَانِ وَكَانَ زَيْدٌ قَائِمًا وَظَنَنْتُهُ قَائِمًا اعم ازین که سکوت بر وی نیک باشد یا نه پس جمله اعم ست و کلام اخص صاحب مغنی گوید همین صواب ست و ازینجهت میگویند جملۃ الشرط وجملۃ الجواب وجملۃ الصلۃ و حال آنکه هر یک کلام نیست چه سکوت برین صحیح نیست **فصل** جمله بر چهار قسم ست اسمیه که صدر آن اسم بود نحو زَيْدٌ قَائِمٌ وَهَيْهَاتَ زَيْدٌ وَقَائِمٌ الزَّيْدَانِ نزد اخفش و کوفیان و فعلیه که صدر آن فعل بود نحو قَامَ زَيْدٌ وَضُرِبَ اللِّصُّ وَكَانَ زَيْدٌ قَائِمًا وَظَنَنْتُهُ قَائِمًا وَيَقُوْمُ زَيْدٌ وَقُمْ و ظرفیه که صدر بظرف یا مجرور باشد نحو اَعِنْدَكَ زَيْدٌ وَاَفِي الدَّارِ زَيْدٌ وقتیکه زید فاعل برای ظرف گفته شود و زید مبتدا و خبرش اِسْتَقَرَّ یا وُجِدَ و مانند آن محذوف نباشد صاحب مغنی گوید که صواب همینست که این فعلیه بود چه ظرف اکثر مقدر بفعل میشود و مخفی نماند که مراد از صدر جمله مسند و مسند الیه است پس اعتبار نیست اگر مقدم شود غیر این هر دو از قسم حروف و ظروف و غیره نحو اَعِنْدَكَ قَامَ زَيْدٌ وَفِي الدَّارِ قَامَ وَلَعَلَّ اَبَاكَ مُنْطَلِقٌ وَمَا زَيْدٌ قَائِمًا پس هر دو اول فعلیه و هر دو اخیر اسمیه اند و جملۂ شرطیه آنکه دو جمله فعلیه یا اسمیه مثلاً برابطۂ شرط مرتبط شده یک جمله گردد نحو اِنْ جِئْتَنِيْ اَكْرَمْتُكَ **فصل** جمله باز بر دو گونه است صغری نحو زَيْدٌ قَائِمٌ و کبری نحو زَيْدٌ اَبُوْهُ قَائِمٌ وَزَيْدٌ قَامَ اَبُوْهُ و گاهی یک جمله صغری و کبری هر دو میباشد و باعتبار

نحو زید ابوه غلامه منطلق پس این کل کلام جمله کبری ست و غلامه منطلق صغری
و ابوه غلامه منطلق کبری باعتبار غلام منطلق و صغری باعتبار کل کلام تصریح کرده باین
صاحب مغنی **فصل** جمله کبری دو قسم ست ذات وجهین و ذات وجه ذات وجهین آنکه
صدرش اسمیه و آخرش فعلیه بود و بالعکس نحو زید یقوم ابوه و ظننت زیدا
ابوه قائم و ذات وجه آنکه اول و آخرش اسمیه باشد یا فعلیه نحو زید ابوه قائم
و ظننت زیدا یقوم ابوه **فصل** بدانکه مبتدا و خبر هر دو مرفوع باشند نحو زید
قائم و عامل در مبتدا و خبر ابتداست یعنی مجرد بودن اسم از عوامل لفظیه تا بسوی او شئ دیگر
نسبت کرده شود یا او بسوی شئ دیگر نسبت کرده شود پس مبتدا و خبر هر دو مرفوع اند از
ابتدا و آن عامل ست در هر دو نزد بصریان و بعضی گویند مبتدا عامل ست در خبر و بعضی گویند
مبتدا در خبر و خبر در مبتدا و اصل اینست که مبتدا معرفه باشد و مقدم از خبر و گاهی نکره نیز مبتدا
افتد وقتیکه از و فائده تام حاصل شود نحو و لعبد مؤمن خیر من مشرک و گاهی
موخر هم شود از خبر نحو فی الدار زید و این ابوک و در خبر اصل اینست که نکره باشد
و موخر از مبتدا و گاهی معرفه باشد نحو محمد نبینا و آدم ابونا و گاهی مقدم نیز شود نحو
فی الدار زید و این ابوک و جائز ست که برای یک مبتدا چند خبر باشد بدون عطف نحو
زید شاعر کاتب عالم کریم جواد خواه بعطف نحو زید حاکم و عادل
و زاهد و گاهی خبر او جمله باشد اسمیه خواه فعلیه خواه ظرفیه چنانچه گذشت **فصل** فاعل
آنرا گویند که فعل یا شبه فعل مثل اسم فاعل وغیره باو قائم شود و صادر شود یا نه نحو ضرب
زید و طال عمرو و تقدیم فاعل بر فعل بهیچ وجه جائز نیست و فعل رفع میکند فاعل را
و اصل در و اینست که متصل بدون فصل از فعل واقع شود نحو ضرب زید عمرا

شاه ولی الله محدث دهلوی رحمة الله علیه

وگاهی بفصل نحو ضَرَبَكَ زَيْدٌ واگر اعراب و قرینه در فاعل و مفعول لفظاً و معنیً نباشد واجب ست تقدیم فاعل بر مفعول بجهت امتیاز نحو ضَرَبَ مُوسٰى عِيسٰى و همچنین اگر فاعل ضمیر متصل باشد مثل ضَرَبْتُ و مانند آن وگاهی فعل السبب قرینه حذف میکنند مثل زَيْدٌ وقتیکه کسی بگوید مَنْ قَامَ وگاهی هر دو حذف شوند مثل نَعَمْ در جواب أَقَامَ زَيْدٌ پس محذوف ست ازینجا قام زید و قائم ست مقام آن نعم

فصل مفعول مالم یسم فاعله مفعولی ست که فاعل فعل آن حذف کرده شود و قائم کرده شود آن مقام فاعلش شرط حذف فاعل و اقامت مفعول مقام آن اینست که معروف را تغیر داده مجهول کنند مثلاً فعل ماضی و مضارع معروف را بسوی فعل ماضی و مضارع مجهول و اسم فاعل را بسوی اسم مفعول و بعضی جا اسم تفضیل هم بمعنی مفعول آید پس آن هم مفعول مالم یسم فاعله میخواهد نحو ضُرِبَ زَيْدٌ وَيُضْرَبُ عَمْرٌو وَمَضْرُوبٌ غُلَامُهُمَا وَأَعْذَرُ وَأَشْغَلُ أَبُوهُمَا

فصل مفعول مطلق منصوب میباشد از فعل و آن مصدر فعلی را گویند که بفاعل خود قائم باشد و قبل مصدر خود مذکور بود و اتحاد لفظ فعل با مصدر ضروری نیست بلکه در معنی وحدت کافیست نحو ضَرَبْتُ ضَرْبًا وَقَعَدْتُ جُلُوسًا و مفعول مطلق گاهی برای تاکید آید نحو جَلَسْتُ جُلُوسًا وگاهی برای عدد نحو جَلَسْتُ جَلْسَةً بفتح جیم وگاهی برای نوع نحو جَلَسْتُ جِلْسَةً بکسر جیم

فصل مفعول به آنرا گویند که بر وی فعل فاعل واقع شود نحو ضَرَبْتُ زَيْدًا وگاهی بر فعل خود مقدم شود نحو اَللّٰهَ أَعْبُدُ وَوَجْهَ الْحَبِيبِ أَتَمَنّٰى پوشیده نماند که منادی هم مفعول به میباشد برای فعل محذوف یعنی ادعو پس معنی یا زید ادعو زیدًا باشد ادعو را حذف کردند و یا را مقام آن قائم کردند پس نزد سیبویه ناصب زید ادعو ست و نزد مبرد حرف ندا بجهت اینکه قائم

ست مقام ادعو در عمل وافادهٔ معنی آن وابوعلی یا را اسم فعل میگوید یعنی ادعو

پس گاهی یوقت فعل محذوف نباشد مخفی نماند که منادی اگر مضاف وشبه مضاف

نباشد ومعرفه بود وقبل ندا یا بعد آن مبنی خواهد بود بران حرف وحرکت که در غیر

صورت ندا بآن مرفوع شود مثل یَا زَیْدُ وَیَا رَجُلُ وَیَا زَیْدَانِ وَیَا زَیْدُوْنَ

واگر برو لام استغاثه آید مجرور شود نحو یَا لَزَیْدٍ واگر الف استغاثه آید مفتوح شود نحو

یَا زَیْدَاہ بالحاق ها برای وقف ولام استغاثه والف آن جمع نشوند واگر مضاف وشبه

مضاف باشد نحو یَا عَبْدَ اللّٰہِ وَیَا طَالِعًا جَبَلًا ویا معرفه نباشد نحو یَا رَجُلًا برای

غیر معین ونحو یَا حَسَنًا وَجْهُهٗ ظَرِیْفًا پس منصوب خواهد بود ودر ندای معرف باللام

اَیُّهَا واَیَّتُهَا واَیُّهٰذَا زیاده کنند نحو یَا اَیُّهَا الرَّجُلُ وَاَیَّتُهَا الْمَرْأَۃُ وَاَیُّهٰذَا الرَّجُلُ

وحذف آخر منادی تخفیفاً که آنرا ترخیم گویند بدون ضرورت رواست بشروط مذکور

در کتب نحو یَا حَارِ در یَا حَارِثُ ودر مندوب نیز حرف ندای آید ومختص برای آن

وا است نحو یَا زَیْدَاہ وَیَا حَسْرَتَا **فصل** مفعول فیه زمانی ومکانی را گویند که در آن

فعل کرده شود نحو ضَرَبْتُ یَوْمَ الْجُمُعَۃِ وَجَلَسْتُ خَلْفَكَ وَدَخَلْتُ فِی

الْمَسْجِدِ فِی اللَّیْلِ ونصب آن از فعل بشرطے میباشد که فی مقدر شود **فصل** مفعول له

سبب فعل را می گویند نحو ضَرَبْتُهٗ تَادِیْبًا وَقَعَدْتُ عَنِ الْحَرْبِ جُبْنًا وزجاج

مفعول مطلق فعل محذوف می گوید ای اَدَّبْتُهٗ بِالضَّرْبِ تَادِیْبًا وَجَبُنْتُ فِی

الْقُعُوْدِ عَنِ الْحَرْبِ جُبْنًا ومنصوب شود از فعل وقتیکه لام درو مقدر باشد پس از یتجرت

در ضربت للتادیب منصوب نشود **فصل** مفعول معه آنرا گویند که بعد واو بمعنی مع

مذکور باشد وشریک بفاعل بود در صدور فعل خواه بمفعول در وقوع فعل نحو اِسْتَوٰی

الْمَاءُ وَالْخَشَبَةَ وَضَرَبْتُكَ وَزَيْدًا وَالنَّهْرُ مُسْتَوٍ مَاؤُهُ وَالْخَشَبَةَ وَزَيْدٌ ضَارِبُكَ وَعَمْرًا وَنحو الْمَاءُ وَالْخَشَبَةَ در جواب کسیکه پرسد لما استوى مصوب باشد از فعل یا معنی فعل بتوسط واو بمعنی مع نزد جمهور و آن فعل گاهی لفظی باشد تحقیقا یا تقدیرا چنانچه گذشت و گاهی معنوی باشد نحو مَا لَكَ وَ مَا شَأْنُكَ وَزَيْدًا بمعنی مَا تَصْنَعُ وَزَيْدًا **فصل** حال آنرا گویند که بیان کند هیأت فاعل یا مفعول به یا هردو نحو جَاءَنِي زَيْدٌ رَاكِبًا وَضَرَبْتُ عَمْرًا مَخْنُوقًا وَكَلَّمْتُ زَيْدًا قَائِمَيْنِ وَزَيْدٌ فِي الدَّارِ قَائِمًا و ناصب آن فعل ست یا مشابه فعل لفظا یا تقدیرا چنانکه گذشت نحو أَنَا ضَارِبٌ زَيْدًا قَائِمًا یا معنی فعل نحو هٰذَا زَيْدٌ حَاكِمًا بمعنی أُنَبِّهُ وَأُشِيرُ زَيْدًا حَاكِمًا و اصل غالب در حال اینست که نکره بود و گاهی معرفه باشد نحو ضَرَبْتُ زَيْدًا وَحْدَهُ پس بمعنی این را بمعنی منفرد اگویند و اصل در ذو الحال این ست که معرفه باشد و گاهی نکره بود پس تقدیم حال بر و واجب گردد نحو ضَرَبْتُ رَاكِبًا رَجُلًا و اگر حال جمله اسمیه باشد پس واو و ضمیر ذی الحال دران ضرورست نحو جِئْتُ وَأَنَا رَاكِبٌ وَجِئْتَ أَنْتَ رَاكِبٌ وَجَاءَ وَهُوَ رَاكِبٌ و فقط واو نیز رواست نحو قوله علیه السلام كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّيْنِ و فقط ضمیر ضعیف ست نحو كَلَّمْتُهُ فُوهُ إِلَى فِيَّ و اگر حال جمله فعلیه بود که دران مضارع مثبت باشد صرف ضمیر خواهد بود نحو جَاءَنِي زَيْدٌ يَسْرَعُ و در جمله فعلیه که دران مضارع منفی ست یا ماضی مثبت و یا منفی واو و ضمیر هردو باشد یا یکی ازین لیکن در ماضی مثبت لفظ قد نیز ضرورست ملفوظ باشد نحو جَاءَنِي زَيْدٌ قَدْ رَكِبَ خواه مقدر نحو جَاءُوكُمْ حَصِرَتْ صُدُوْرُهُمْ بدانکه حال دو قسم ست منتقله آنکه قید عامل باشد

وهمیشه در ذوالحال نباشد چنانچه گذشت وموکده آنکه چنین نبود نحو قوله تعالی شهد
الله انه لا اله الا هو والملئکة واولوا العلم قائما بالقسط **فصل**
تمیز آنرا گویند که ابهام ساکن در ذات راسخ باشد دور کند و ذات مذکور باشد نحو
رطل زیتا ومنوان سمنا وذراع ثوبا وعشرون درهما وعلی
التمرة مثلها زبدا و مقدر نحو طاب زید نفسا واباً وابوة ودارا وعلما
ای طاب ذات منسوبة الی زید نفسا واباً الخ ودرینجا تفصیل ست که در
کتب نحویه دیگر خواهد آمد وناصب آن ممیز میباشد وآن اسم ست که تمام شود بتنوین
ویا نون جمع ویا تثنیه ویا اضافت **فصل** مستثنی آنرا گویند که بعد الا واخوات آن
مذکور شود وآن بر دو گونه است متصل که مذکور باشد بعد الا واخوات آن وخارج شود
از متعدد وآن متعدد را مستثنی منه نامند ومستثنی منه گاهی ملفوظ باشد نحو جاءنی القوم الا زیدا
وگاهی مقدر نحو ما جاءنی الا زید ومنقطع که بعد الا واخوات آن مذکور بود
وخارج از متعدد نبود نحو ما جاءنی القوم الا حمارا ومطلق مستثنی منصوب بود
وجوبا اگر بعد الا غیر صفة بود در کلام موجب که دران نفی ونهی واستفهام نباشد چنانکه
اول گذشت ویا مستثنی مقدم باشد بر مستثنی منه نحو جاءنی الا زیدا القوم وما جاءنی
الا زیدا احد ویا مستثنی منقطع بود در لغت اهل حجاز مثالش گذشت ویا بعد خلا وعدا بود در اکثر نحو
جاءنی القوم خلا زیدا وعدا زیدا وبعضی باین هر دو جر دهند ویا بعد لیس ولا یکون باشد
نحو جاءنی القوم لیس زیدا وسیجیء اهلک لا یکون بشیرا واگر کلام غیر موجب
باشد ومستثنی منه مذکور بود جائز ست نصب مستثنی ومختار بدل ست نحو ما جاءنی القوم
الا زیدا والا زید واگر مستثنی منه مذکور نبود در کلام غیر موجب پس مستثنی معرب علی

حسب العوامل خواہد بود نحو ما جاءنی الا زید و ما رایت الا زیدا و ما مررت الا بزید و اینوقت مستثنی را مفرغ گویند و گاہی در کلام موجب تیز و قتیکہ معنی صحیح شوند و مستثنی منہ مذکور شود معرب علی حسب العوامل میشود نحو قرأت الا یوم کذا

فصل بدانکہ مضاف الیہ دائما مجرور میباشد و شرط اضافت اینست کہ مضاف اسم بود و او را از تنوین برای اضافت خالی کنند و اضافت بر دو گونہ است اول لفظی یعنی در لفظ اضافت ست نہ در معنی و آن اضافت صفت ست بسوی فاعل او یا مفعول او و این قسم فائدہ تخفیف دہد در لفظ بحذف تنوین یا نون تثنیہ و جمع نہ تعریف و تخصیص پس از ینجہت جائز شد الضارب زید و الضاربو زید و جائز نیست الضارب زید چہ در وی ہیچ تخفیف نیست زیرا کہ تنوینش بسبب لام تعریف دور شدہ است لیکن فراء جائز دارد و میگوید کہ لام بعد اضافت ست و جائز شد الضارب الرجل بسبب مشابہت الحسن الوجہ و الضاربک و مانند آن نزد کسی کہ مضاف گوید بسبب مشابہت ضاربک دوم معنوی و آن آنرا گویند کہ صفت مضاف بسوی معمول نباشد و آن سہ قسم ست بمعنی لام جائیکہ مضاف الیہ از جنس مضاف و ظرف آن نباشد نحو غلام زید و بمعنی من بیانیہ جائیکہ مضاف الیہ جنس مضاف باشد نحو خاتم فضۃ و بمعنی فی جائیکہ مضاف الیہ ظرف مضاف باشد نحو ضرب الیوم و اضافت معنوی فائدہ تعریف دہد اگر مضاف الیہ معرفہ باشد چنانکہ گذشت و فائدہ تخصیص اگر مضاف الیہ نکرہ باشد نحو غلام رجل و در اضافت معنوی مضاف را از لام تعریف اگر یافتہ شود مجرد کنند و اگر علم باشد نکرہ کنند نحو یا حمد کم و کوفیان کہ ثلثۃ الدنانیر و نحو آن میگویند ضعیف ست مخفی نماند کہ اضافت مصدر بسوی فاعل و مفعولش معنویست لفظی نیست

فصل نعت آنرا گویند کہ حال موصوف بیان کند بلا خصوصیت

مادّه وفائده آن تخصیص ست اگر موصوف نکره بود و توضیح ست اگر موصوف معرفه بود
نحو رَجُلٌ کَرِیمٌ وَزَیْدُنِ الْفَاضِلُ وگاهی محض ثنا یا ذم نحو بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ
الرَّحِیْمِ وَاَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ وآن دو قسم ست صفت بحال شیٔ
وصفت بحال مُتَعَلِّقِهٖ در اول مطابقت با موصوف ضرورست در ده امر اعراب یعنی
رفع نصب جر و تعریف و تنکیر و افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث مثالش گذشت ودر
دوم در پنج اول مطابقت خواهد بود و در باقی لحاظ فاعل صفت کرده خواهد شد و صفت
تابع فاعل خود خواهد بود نحو اِمْرَأَۃٌ قَائِمٌ اِبْنُهَا وَرَجُلٌ قَائِمَۃٌ بِنْتُهٗ وَرِجَالٌ
قَائِمٌ غُلَامُهٗ وَرَجُلٌ قَاعِدَۃٌ جَارِیَتَاهُ و مانند آن **فصل** عطف بالحرف
آنرا گویند که ثانی واول درو هر دو مقصود باشند و متوسط میشود دران هر دو یکی از ده
حروف عطف که واو و فا و ثم و حتی و اِمّا بالکسر و اَم و لا و بل و لکن و بعضی اَیْ مفسّره
گویند نحو جَاءَنِیْ زَیْدٌ وَعَمْرٌو فَخَالِدٌ ثُمَّ بَکْرٌ حَتّٰی خُدَّامُهُمْ اِلٰی غَیْرِ ذٰلِکَ
معطوف مثل معطوف علیه میباشد در اعراب وغیره **فصل** تاکید آنرا گویند که اول را
ثابت کند در نسبت تا توهم بسوی دیگر نشود نحو ضَرَبَ زَیْدٌ زَیْدٌ وَضَرَبَ ضَرَبَ
زَیْدٌ خواه در شمول نحو جَاءَنِیَ الْقَوْمُ کُلُّهُمْ وآن نیز در اعراب تابع ماقبل ست
وآن دو قسم ست تاکید لفظی که تکریر لفظ اول باشد چنانچه گذشت و تاکید معنوی که
بالفاظ مخصوصه میشود وآن نَفْسُهٗ وَعَیْنُهٗ وَکِلَاهُمَا وَکُلُّهٗ وَاَجْمَعُ وَاَکْتَعُ
وَاَبْتَعُ وَاَبْصَعُ است و اول مختلف میشود بصیغه و ضمیر هر دو باعتبار مؤکد نحو نَفْسُهٗ
نَفْسُهَا اَنْفُسُهُمَا اَنْفُسُهُمْ اَنْفُسُهُنَّ وَعَیْنُهٗ عَیْنُهَا اَعْیُنُهُمَا اَعْیُنُهُمْ
اَعْیُنُهُنَّ وکلا خاص برای تاکید تثنیه و در کل باختلاف ضمائر نحو کُلُّهٗ کُلُّهُمَا

كلهم كلها كلهن و بواقى باختلاف صيغها فقط نحو اجمع و جمعاء و اجمعون
وجمع و على هذا القياس و تاكيد تابع موكد بود در اعراب **فصل** بدل آنرا گويند كه
ثانى مقصود بود و اول مقصود نباشد و آن چهار قسم ست بدل الكل و در وى ذات بدل و
مبدل منه يكى مى باشد و در مفهوم مغاير بود پس مفهوم ثانى مقصود بود نه مفهوم اول
نحو جاءنى زيد اخوك و بدل البعض كه بدل جزء مبدل منه بود نحو ضربت زيدا
راسه و بدل اشتمال كه در و علاقه سواى اين هر دو علاقه يافته شود نحو سلب زيد
ثوبه و بدل غلط كه اول مبدل منه غلط كرده شود پس ازان بدل آورده شود نحو
جاءنى زيد حمار و بدل در اعراب تابع مبدل منه بود **فصل** عطف بيان
آنرا گويند كه ثانى صفت نباشد و اول را واضح كند و در اعراب تابع باشد نحو اقسم بالله
ابو حفص عمر و در ينجا هر دو مقصود باشد **فصل** ضمير آن باشد كه موضوع بود
براى متكلم و مخاطب و غائبى كه ذكرش مقدم شده باشد لفظا تحقيقا مثل ضرب زيد
غلامه يا لفظا تقديرا مثل ضرب غلامه زيد چه زيد فاعل ست رتبه فاعل مقدم
ست بر مفعول يا معنى نحو اعدلوا هو اقرب للتقوى ضمير هو راجع بسوى مصدر
كه مفهوم مى شود از اعدلوا و نحو و لابويه لكل واحد منهما السدس ضمير راجع
بسوى مورث ست كه از ذكر ميراث مفهوم مى شود يا حكما چنانچه قل هو الله احد
بدانكه ضمير دو قسم ست متصل و منفصل منفصل آنكه در تلفظ مستقل باشد و متصل بخلاف آن و
هر واحد بر سه گونه است مرفوع منصوب مجرور پس شش اقسام حاصل شدند لكن مجرور
منفصل نمى باشد مرفوع متصل ضربت ضربنا ضربت ضربتما ضربتم ضربت
ضربتما ضربتن ضرب ضربا ضربوا ضربت ضربتا ضربن معلوم باشد

یا مجرور و مرفوع منفصل اَنَا نَحْنُ اَنْتَ اَنْتُمَا اَنْتُمْ اَنْتِ اَنْتُمَا اَنْتُنَّ هُوَ
هُمَا هُمْ هِيَ هُمَا هُنَّ و منصوب متصل خواہ متصل بفعل بود نحو ضَرَبَنِي ضَرَبَنَا ضَرَبَكَ
ضَرَبَكُمَا ضَرَبَكُمْ ضَرَبَكِ ضَرَبَكُمَا ضَرَبَكُنَّ ضَرَبَهُ ضَرَبَهُمَا ضَرَبَهُمْ ضَرَبَهَا
ضَرَبَهُمَا ضَرَبَهُنَّ خواہ متصل بحرف نحو اِنَّنِي اِنَّنَا اِنَّكَ اِنَّكُمَا اِنَّكُمْ اِنَّكِ
اِنَّكُمَا اِنَّكُنَّ اِنَّهُ اِنَّهُمَا اِنَّهُمْ اِنَّهَا اِنَّهُمَا اِنَّهُنَّ و منصوب منفصل نحو اِيَّايَ
اِيَّانَا اِيَّاكَ اِيَّاكُمَا اِيَّاكُمْ اِيَّاكِ اِيَّاكُمَا اِيَّاكُنَّ اِيَّاهُ اِيَّاهُمَا اِيَّاهُمْ
اِيَّاهَا اِيَّاهُمَا اِيَّاهُنَّ و مختار آنست کہ اِيَّا ضمیرست و لواحق حروف غیبت و خطاب و
تکلم و مجرور متصل خواہ متصل باسم نحو غُلَامِي غُلَامُنَا غُلَامُكَ غُلَامُكُمَا غُلَامُكُمْ
غُلَامُكِ غُلَامُكُمَا غُلَامُكُنَّ غُلَامُهُ غُلَامُهُمَا غُلَامُهُمْ غُلَامُهَا
غُلَامُهُمَا غُلَامُهُنَّ خواہ متصل بحرف نحو لِي لَنَا لَكَ لَكُمَا لَكُمْ لَكِ
لَكُمَا لَكُنَّ لَهُ لَهُمَا لَهُمْ لَهَا لَهُمَا لَهُنَّ **فصل** اسمای اشارہ آنکہ موضوع
باشد برای اشارہ بسوی شی محسوس **ذَا** برای واحد مذکر ذَانِ و ذَيْنِ برای
تثنیہ آن و تَا و تِي و تِهْ و تِهِي و ذِي و ذِهْ و ذِهِي برای واحد مونث و تَانِ
و تَيْنِ برای تثنیہ آن و برای جمع مذکر و مونث اُولَا و اُولَاءِ بقصر و مد و لاحق
میشود آنہا حرف تنبیہ کہ ہا باشد نحو هٰذَا و حرف خطاب ہم متصل میشود نحو ذٰلِكَ
ذٰلِكُمَا ذٰلِكُمْ ذٰلِكِ ذٰلِكُمَا ذٰلِكُنَّ و ذَانِكَ ذَانِكُمَا ذَانِكُمْ ذَانِكِ ذَانِكُمَا
ذَانِكُنَّ و اُولٰئِكَ اُولٰئِكُمَا اُولٰئِكُمْ اُولٰئِكِ اُولٰئِكُمَا اُولٰئِكُنَّ بقصر
مقصورہ و ہمچنین صیغہای مونث نحو تِيْكَ تِيْكُمَا تِيْكُمْ تِيْكِ تِيْكُمَا تِيْكُنَّ و ثَمَّه
و هُنَا بضم ہا و تخفیف نون و هَنَّا بفتح ہا و تشدید نون [illegible] مکان حقیقی حسی اذ غائب

فصل موصول آنکه جزء تام برای کلام نشود بدون صله و عائدیکه دران صله بود بسوی آن وصله اش جملهٔ خبریه بود و عائد بسوی موصول غالباً ضمیرست بسوی آن ... الف ولام موصول اسم فاعل ومفعول میباشند و موصولات اَلَّذِي برای واحد مذکر وَالَّتِي برای واحد مونث وَاللَّذَانِ واللَّذَيْنِ برای تثنیه مذکر وَاللَّتَانِ واللَّتَيْنِ برای تثنیهٔ مونث وَالْاُولیٰ بروزن عُلیٰ برای جمع هر دو امّا مشهور در جمع مذکرست وَالَّذِيْنَ وَاللَّائِي وَاللَّاءِ وَاللَّاي برای جمع مذکر خاصةً وَاللَّاتِي وَاللَّوَاتِي برای جمع مونث خاصةً ومَا در غیر ذوی العقول خاصةً ومَنْ در ذوی العقول وأيٌّ بمعنی الذی وأيَّةٌ بمعنی التی و ذُوْ نزد بنی طی بمعنی الذی والتی وعائد اگر عمده نبود حذف آن رواست نحو اَلَّذِي ضَرَبْتُ يَجِيْءُ عِنْدِيْ ای الذی ضربته يجيء عندی **فصل** اسمای افعال آن که اسما باشند بمعنی فعل ماضی یا امر نحو هَيْهَاتَ ای بَعُدَ ورُوَيْدَ زَيْدًا ای اَمْهِلْ زَيْدًا ومانند آن ودر نحو تفصیل ست **فصل** اصوات آنکه انسان از زبان آوازی مشابه آواز شئی دیگر برارد چنانچه غاق مشابه آواز زاغ یا آنکه به بهائم آواز کرده شود برای خواندن آنها یا برای زجر یا غیر آن چنانچه نَخّ مشدد ومخفف برای خوابانیدن شتر صاحب غایت التحقیق گوید آواز کرده شود بسوی بهائم برای زجر آنها نحو عَدَس یا خواندن آنها مثل لکیس لفظ خواندن غنم یا راندن آنها چون هج لفظ راندن سگ یا انگیختن آنها بر چیزی چنانچه بخ لفظ برانگیختن شتر بر رفتن **فصل** مرکبات آنکه دو اسم یا دو فعل یا دو حرف یا مختلفین جمع شوند و یک گردند قبل ترکیب وبعد آن در آن هر دو نسبت نباشد پس اگر ثانی متضمن حرف بود هر دو مبنی شوند چنانچه از احد عشر ... تسعة عشر واثنا عشرة که بواسطه مشابهت با تثنیه در حد ...

صاحب متن ... در ... آن گفته که آواز کردن بسوی حیوانی گاهی برای خواندن آن میباشد مثل ... و گاهی برای رفتن ... بلا ... برای ... گاهی برای ساکن نمودن ... مشتمل ...

نون اول هر دو معرب اند و اگر ثانی متضمن حرف نبود پس اول مبنی و ثانی معرب
در افصح لغات مثل بعلبك **فصل** کنایات آنکه تعبیر نموده شوند از شئ معین
غیر صریح در دلالت بران شئ برای کدام غرضے مثل پوشیدن از سامعان نحو
کم و کذا برای کنایه عدد و کیت و ذیت برای کنایه سخن و تفصیل این در باب
اول گذشت پس ببین **فصل** معرفه آنکه موضوع باشد برای شئ معین و نکره
بخلاف آن و معرفه بر شش گونه است اول ضمائر نحو هو انت انا و غیره دوم
علم یعنی آنکه موضوع باشد برای شئ معین و شامل نباشد غیر آن را بوضع واحد
خواه علم شخصی باشد خواه جنسی نحو اُسامة سوم اسمای اشارت و موصولات
چهارم معرف باللام نحو الرجل پنجم معرف بالندا نحو یا رجل ششم هر چه
این پنج مضاف بود باضافت معنوی نحو غلامی و غلام زید و غلام هذا
و مانند آن و اعرف المعارف ضمیر متکلم ست بعد آن ضمیر مخاطب و پس ازان بترتیب دیگر
اقسام **فصل** اسمای عدد آنکه موضوع بود برای دلالت بر مقدار افراد اشیاء
اصول آن دوازده اند واحد اثنان ثلثة اربعة خمسة ستة سبعة
ثمانية تسعة عشرة ومائة والف پس در مذکر واحد و تثنیه واحد و اثنان گفته
خواهد شد و در مونث واحد و تثنیه واحدة و اثنتان و ثنتان و برای مذکر از سه تا
ده ثلثة الی عشرة مع التاء و برای مونث ثلث الی عشر بدون تا و بعده
احد عشر رجلا و اثنا عشر رجلا برای مذکر بتذکیر جزئین و احدی عشرة
امرأة و اثنتا عشرة امرأة برای مونث بتانیث جزئین و از ثلثة عشر رجلا
تا تسعة عشر رجلا برای مذکر بتانیث جز اول و تذکیر جز ثانی و برای مونث

بالعکس نحو ثلث عَشَرَةَ امرأۃً وتسع عَشَرَۃَ امرَأۃً ودر عِشرُون وَثلثون وَاَربَعُون وَخَمسُون وَسِتُّون وَسَبعُون وَثَمانُون وَتِسعُون رَجُلًا آوِ امرَأۃً مذکر و مونث برابرند واین را عقود نامند وهرچه زائد شود بر هر عقد یک در مذکر و احدی برای مونث گفته خواهد شد وبعد آن تا عقد دیگر یکی از اصول مذکر بهمراه عقد بطریق عطف ترکیب داده برای مذکر گفته خواهد شد نحو احد وعشرون رَجُلًا واثنان وعشرون رجلا وثلثة وعشرون واربعة وعشرون رَجُلًا تا ثلثون وعلی هذا القیاس احد وثلثون رَجُلًا واحدٌ واَربَعُون تا تسعة وتسعون وهمچنین یکی از اصول مونث بهمراه عقد بطریق مذکور برای مونث نحو احدی وعشرون امرأۃ واثنتان وثنتان وعشرون امرأۃ وثلث وعشرون واربع وعشرون امرأۃ وعلی هذا القیاس احدی وثلثون واثنتا وثلثون امرأۃ واحدی واربعون امرأۃ تا تسع وتسعون امرأۃ وبگوئے مائة والف در واحد هردو ومائتان والفان در تثنیه هردو وباید دانست که در ذکر تمیز اعداد دو بیت مشهور کافی بود لهذا بهمان اختصار کردم قطعه ممیز از عدد از سه جهت دان + ز سه تا ده همه جمع ست و مکسور + ز ده تا صد همه منصوب و مفرد + ز صد بر تر همه فرد ست مجرور + نحو ثلثة رجال وثلث نساء الی عشرة رجال وعشر نساء ونحو احَدَ عَشَرَ رَجُلًا واحدی عَشَرَۃَ امرَأۃً اِلی تِسعَةٍ وَتِسعِینَ رَجُلًا وَتِسعَ وَتِسعِینَ امرَأۃً ونحو مِائَةُ رَجُلٍ وَامرَأۃٍ والفُ رَجُلٍ وامرأۃٍ **فصل** ای ش مونث سه علامت ست الف ممدوده در موضع رابع والف مقصوره و تا ئیکه در وقف ها گردد نحو حَمراءُ وحُبلی وغَرفۃ وجهین مذکر ست گر اسمای معدوده سماعی که مونث اند نحو سماء

وَمَرَضٍ وَشَمْسٍ وَدَارٍ وَقَلَمٍ وَغَيْرِهَا **فصل** بدانکه مصدر عمل فعل خود کند
اگر مفعول مطلق نباشد چه اگر مفعول مطلق بود پس فعل عامل خواهد بود باید دانست که
اگر فعل لازم بود محض فاعل را رفع کند و مفعول نخواهد نحو أَعْجَبَنِي قِيَامُ زَيْدٍ و اگر
متعدی باشد فاعل را رفع و مفعول را نصب کند نحو أَعْجَبَنِي ضَرْبُ زَيْدٍ عَمْرًا
و معمول مصدر بر وی مقدم نشود و نه در وی ضمیر بود و ذکر فاعل هم در وی ضرور نیست و جائز است
اضافت مصدر بسوی فاعلش نحو قوله تعالی لَوْلَا دَفْعُ اللّٰهِ النَّاسَ و بسوی مفعول نحو
أَعْجَبَنِي ضَرْبُ اللِّصِّ الْجَلَّادُ وَضَرْبُ يَوْمِ الْجُمُعَةِ وَضَرْبُ التَّأْدِيبِ
فصل اسم فاعل عمل فعل خود کند بطریق مذکور بشرط معنی حال و استقبال و موخر
بودن آن از مبتدا یا موصول یعنی الف لام یا موصوف یا ذو الحال یا همزه استفهام
یا مای نفیه نحو زَيْدٌ قَائِمٌ أَبُوهُ وَجَاءَ الضَّارِبُ أَبُوهُ عَمْرًا وَرَجُلٌ ضَارِبٌ
أَبُوهُ عَمْرًا وَزَيْدٌ رَاكِبًا فَرَسُهُ وَأَقَائِمٌ زَيْدٌ وَمَا قَائِمٌ زَيْدٌ پس اگر برای ماضی
بود اضافت واجب شود نحو زَيْدٌ ضَارِبُ عَمْرٍو أَمْسِ و اینوقت اگر برای او
معمول دیگر باشد برای آن فعل مقدر کنند نحو زَيْدٌ مُعْطِي عَمْرٍو دِرْهَمًا أَمْسِ ای
اعطاه درهما الکسائی جائز دارد اعمال آن و اگر بروی الف لام تعریف داخل شود
در جمیع ازمنه عمل نماید نحو مَرَرْتُ بِزَيْدٍ الضَّارِبِ أَبُوهُ عَمْرًا الْآنَ أَوْ غَدًا
أَوْ أَمْسِ و اسم مفعول مثل اسم فاعل ست در همه امور و اگر فعل لازم باشد صفت مشبهه ازو
مشتق شود و آن مثل اسم فاعل ست در دلالت بر معنی مگر اسم فاعل بر معنی حدوث دلالت
کند و این بر معنی ثبوت نحو حَسَنٍ وَشَدِيدٍ وَصَعْبٍ و آن نیز عمل فعل خود کند بشرط
اعتماد بر امور مذکوره بالا در جمیع ازمنه بلا خصوصیت حال و استقبال **فصل** اسم تفضیل

مشتق میشود از فعل تا دلالت کند بر زیادتی موصوف بر غیر آن در اصل فعل بشرطیکه
فعل مذکور از قسم لون و عیب ظاهری نباشد و ثلاثی مجرد بود پس اگر عیب باطنی باشد
اسم تفضیل از ان مشتق میشود نحو اَحْمَقُ و اَبْلَدُ و اگر عیب یا لون ظاهری باشد اسم تفضیل
ازو مشتق نشود بلکه افعل صفت که دران معنی زیادت نبود نحو اَحْمَرُ و اَعْوَجُ و آن در اسم
ظاهر عمل نکند مگر در مانند مَا رَأَيْتُ رَجُلًا اَحْسَنَ فِي عَيْنِهِ الْكُحْلُ مِنْهُ فِي
عَيْنِ زَيْدٍ **فصل** افعال قلوب که آنرا افعال یقین و شک نیز گویند سه ازان برای
شک نحو ظَنَنْتُ و حَسِبْتُ و خِلْتُ و سه ازان برای یقین نحو عَلِمْتُ و رَأَيْتُ
و وَجَدْتُ و اینها گاهی برای شک نیز آید و این افعال بر جملهٔ اسمیه داخل شوند و هر دو
جزو را نصب کنند و واجب ست که اگر یکی از دو مفعول آنها مذکور شود دیگری هم مذکور شود و
اگر محذوف شود هر دو محذوف شوند نحو ظَنَنْتُ زَيْدًا فَاضِلًا و علی هذا القیاس و قبیله اینها
افعال از هر دو مفعول خود موخر شوند یا متوسط جائز ست ابطال عمل اینها نحو زَيْدٌ قَائِمٌ
ظَنَنْتُ و زَيْدٌ ظَنَنْتُ قَائِمٌ و گاهی اینها بمعنی دیگر هم می آیند که در ذکر آن طول
میشود **فصل** افعال ناقصه آنکه بر فاعل تمام نشوند بلکه کلمهٔ دیگر سوای آن محتاج اند تا
تمام شوند و آن منحصر نیستند بل هرچه بر فاعل خود تمام نشود آن ناقصه خواهد بود گو کسی تحصیص
کرده باشد یا نه و هرچه ناقصه است گاهی تامه میگردد جائیکه بر فاعل تمام شود اسم را رفع
کنند و خبر را نصب کنند نحو صَارَ زَيْدٌ قَائِمًا و جائز ست تقدیم اخبار آنها بر اسمای آنها
در هر موضع نحو كَانَ قَائِمًا زَيْدٌ و در تقدیم اخبار بر ذات آنها اختلاف ست **فصل**
افعال مقاربه آنکه دلالت کنند بر قرب امید ثبوت خبر برای اسم نحو عَسَى زَيْدٌ اَنْ يَخْرُجَ
یا بر قرب حصول خبر برای اسم نحو كَادَ زَيْدٌ يَخْرُجُ یا بر شروع حصول خبر مر اسم را نحو اَنْشَأَ

طَفِقَ وَكَرَبَ وَجَعَلَ وَأَخَذَ زَيْدٌ أَنْ يَخْرُجَ او يَخْرُجُ همه افعال اسم را رفع کنند و خبر را
نصب و خبر فعل مضارع بود مگر اینکه در اول اَنْ بر خبر غالباً می آید و در ثانی بالعکس و در ثالث
متساویست **فصل** فعل تعجب آنکه با وحدوث تعجب بیان کرده شود و هر چه از و اسم تفضیل
می آید فعل تعجب هم می آید و الا فلا و آنرا دو صیغه است مَا أَفْعَلَهُ وَأَفْعِلْ بِهِ نحو مَا أَعْظَمَ
زَيْدًا وَأَعْظِمْ بِزَيْدٍ و اگر رباعی باشد در تعجب لفظ مَا أَشَدَّ یا أَشْدِدْ بِهِ می آرند نحو
مَا أَشَدَّ اخْضِرَارَهُ وَأَشْدِدْ بِاخْضِرَارِهِ چنانچه در اسم تفضیل رباعی مانند لفظ اشد و غیره
می آرند نحو أَشَدُّ اسْتِخْرَاجًا و در فعل تعجب تصرف تقدیم و تاخیر نمیشود و در بیان ترکیب
طول میشود **فصل** افعال مدح و ذم آنکه مدح و ذم بآن پیدا کرده شود و آن چهار اند
نِعْمَ وَبِئْسَ وَسَاءَ وَحَبَّذَا نحو نِعْمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ وَنِعْمَ غُلَامُ الرَّجُلِ زَيْدٌ وَ
نِعْمَ رَجُلًا زَيْدٌ و علی هذا القیاس بئس و ساء لیکن در حبذا فاعل ذا ابداً و تغیر نشود نحو حَبَّذَا زَيْدٌ

خاتمه باب دوم

بدانکه بعد لفظ نحو و مثل و مانند آن اگر یک مثال باشد دیگر مثال هم خواهد قطعاً و اگر دو مثال باشند
دیگر مثال نخواهد گو در واقع چند باشند چه هر یک ازان هر دو نحو و مثل دیگرست چنانکه بگوئی حیوان
نحو انسان و غیر انسان یا بگوئی جسم مثل انسان و فرس پس درین هر دو صورت
سائل را سوال مثال سوم نمیرسد اگرچه در اول قسم دیگر نیست و در ثانی هست و گاهی بعد
آن یک مثال بیاشد و احتمال دیگر هم نبود و این قلیل است چنانچه بگوئی واجب الوجود مثل
الله تعالی ست همین بود در باب ثانی که مذکور شد بمنه تعالی و احسانه و کرمه و نواله الحمد و
الشکر و المدح اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ لَا اَسْتَطِیْعُ عَلٰی حَمْدِكَ وَشُكْرِكَ
فَاشْكُرْ مِنِّیْ عَلٰی نَفْسِكَ عَدَدَ مَا اَحَاطَ بِهِ عِلْمُكَ هُدَی الدَّهْرِ وَالسَّرْمَدِ

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی نَبِیِّكَ مُحَمَّدٍ عَدَدَ مَا اَحَاطَ بِهٖ قَدْرُكَ مِنَ الْاَزَلِ
اِلَی الْاَبَدِ وَسَلِّمْ تَسْلِیْمًا كَثِیْرًا كَثِیْرًا لِیَكُوْنَ لِیْ وَسِیْلَةً لِشَفَاعَتِهٖ
یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَسَبَبًا لِدُخُوْلِ الْجَنَّةِ لِهٰذِهِ النَّفْسِ اللَّوَّامَةِ

باب سوم در ذکر امور کلیه که حاصل شود از ان مسائل جزئیه

و درین باب ده قاعده نهاده میشوند که اگر تامل کرده شود غیر محصور صور جزئیه ازان می بر آید

قاعدهٔ اولی بر سه وجه است **اول** اینکه گاهی داده میشود بشی حکم شی دیگر که بآن در معنی مشابهت داشته باشد **تفریع** چنانچه قوله تعالی فَاَبٰی اَكْثَرُ النَّاسِ اِلَّا كُفُوْرًا چون ابی اینجا بمعنی ما اراد بود ازین جهت استثنای متصل مستقیم شد یعنی ما اراد بالاباء اکثر الناس الا الکفورا و چنانچه قوله تعالی اَوَلَمْ یَرَوْا اَنَّ اللّٰهَ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ وَلَمْ یَعْیَ بِخَلْقِهِنَّ بِقَادِرٍ درینجا بقادر خبر ان است چون اولم یروا ان الله بمعنی اولیس الله بقادر بوده است لهذا حکم خبر لیس که دخول با باشد بر وی بخبر ان داده با داخل کرده شد و باعث بر تقدیر لیس بودن فاصله است میان ان و خبرش و بهمین سبب در قوله تعالی اَوَلَمْ یَرَوْا اَنَّ اللّٰهَ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ قَادِرٌ عَلٰی اَنْ یَّخْلُقَ مِثْلَهُمْ چون فاصله کثیر نبود با در خبر ان داخل نکرده شد مثال دیگر چون کفی در کَفٰی بِاللّٰهِ شَهِیْدًا بمعنی اِكْتَفِ بِاللّٰهِ شَهِیْدًا بود با در فاعل کفی نیز زائد کرده شد **تفریع دیگر** جائز است حذف خبر مبتدا در نحو اِنَّ زَیْدًا قَائِمٌ وَعَمْرٌو بجهت اکتفا بر خبر ان چه اِنَّ زَیْدًا قَائِمٌ نیز بمعنی زید قائم است و بهمین جهت لَیْتَ زَیْدًا قَائِمٌ وَعَمْرٌو جائز نیست **دیگر** واقع شدن استثنای مفرغ در اثبات در نحو وَاِنَّهَا لَكَبِیْرَةٌ اِلَّا عَلَی الْخٰشِعِیْنَ و نحو یَاْبَی اللّٰهُ اِلَّا اَنْ یُّتِمَّ نُوْرَهٗ بجهت اینکه معنی و لا تسهل الا علی الخاشعین

بوده است در اول وَلَا يُرِيدُ اللّٰهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ است در ثانی اگرچه در اثبات
استثنای مفرغ جائز نیست **دیگر** واقع شدن عطف بلفظ ولا بعد اثبات در قول
شاعر ع أَبَى اللّٰهُ أَنْ أَسْمُو بِأُمٍّ وَلَا أَبٍ یعنی قَالَ اللّٰهُ لِي لَا تَسْمُ بِأُمٍّ
وَلَا أَبٍ بوده است اگرچه بعد اثبات بولا عطف جائز نیست صاحب مغنی گوید
اقرب اینست که أَبَى اللّٰهُ بمعنی لَمْ يُرِدِ اللّٰهُ باشد و أَنْ أَسْمُو بمعنی خود **دیگر** زیادت
لا در قول او تعالی مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ ازینجهت ست که نزد ابن سیده مانع از
شی گویا آمر میباشد برای ممنوع بآنکه نکند آن شی را پس گویا که گفته شد در آیه کریمه ما الذی
قَالَ لَكَ لَا تَسْجُدْ صاحب مغنی گوید که اقرب اینست که مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ بمعنی ما الذی
أَمَرَكَ أَنْ لَا تَسْجُدَ باشد پس کلمه لا افاده نفی خواهد نمود **دیگر** متعدی شدن رضی بعلی
در قول شاعر ع إِذَا رَضِيَتْ عَلَيَّ بَنُو قُشَيْرٍ چه رضی اینجا بمعنی اقبل متعدی بعلی
ست اگرچه رضی بعن متعدی میشود کسائی گوید که جائز شد بسبب حمل بر نقیض آن که سخط
است **دیگر** حکایت کرده است ابو عمرو بن العلاء النحوی که شنید از شخصی ساکن
یمن که میگفت فُلَانٌ لَغُوبٌ أَتَتْهُ كِتَابِي فَاحْتَقَرَهَا پس ابو عمرو پرسید که اتت صیغه
مؤنث برای کتاب که فاعل مذکر ست چرا گفتی گفت نمیدانی که کتاب بمعنی صحیفه مؤنث
دیگر گفت ابو عبیده و قتیکه خواند رؤبة بن العجاج ع فِيهَا خُطُوطٌ مِنْ سَوَادٍ
وَبَلَقٍ + كَأَنَّهُ فِي الْجِلْدِ تَوْلِيعُ الْبَهَقِ + که اگر ضمیر کانه بسوی خطوط راجع کنی
پس کانها بگو چه خطوط مؤنث ست و اگر بسوی سواد و بلق راجع کنی پس کانهما بگو چه
مرجع تثنیه است گفت که بسوی خطوط راجع نمودم و آنرا بمعنی ذلک مذکر گرفتم **دیگر**
نحاة مَرَرْتُ بِرَجُلٍ أَبِي عَشَرَةٍ نَفْسُهُ وَبِقَوْمٍ عَرَبٍ كُلُّهُمْ وَبِقَاعٍ عَرْفَجٍ

کلّه می گویند برفع الفاظ تاکید یعنی نفسُه وکلُّه وکلُّهم وکلّه زیرا چه اینجا همه مقولات جامده را بمعنی مشتق گرفته ضمیر فاعل برای هر مشتق مستتر قرار دادند وآنرا رفع دادند واین الفاظ را برای آنها تاکید گفته اند پس اب را بمعنی والد وعرب را بمعنی فصحاء وعجم را بمعنی خشن گرفتند بر آنکه اینکه گفتم تشنی نمونه ایست از خرواری واگر بتفصیل خواهی در بعض کتب نحویه مبسوطه ببین **وجه دوم** اینکه گاهی داده میشود شئی حکم شئی دیگر که در لفظ با آن مشابهت داشته باشد فقط چنانچه زیادت انْ مکسوره بعد مای مصدریه وموصوله بسبب مشابهت لفظی بمای نافیه که اکثر بعد آن لفظ انْ زاده شود مثال مای مصدریه کقول الشاعر ورجّ الفتی للخیر ما ان رأیته * علی السن خیرا لا یزال یزید * مثال موصوله کقول الشاعر یرجّی المرءُ ما ان لا یراه * وتعرض دون ادناه الخطوب * پس این هر دو محمول اند بر قول الشاعر ما ان رأیت ولا سمعت بمثله **تفریع دیگر** دخول لام ابتدا بر مای نافیه بجهت مشابهت او بمای موصوله که مبتدا باشد کقول الشاعر لما اغفلت شکرک فاصطفنی * فکیف ومن عطائک جل مالی * واین محمول ست بر قول لما تصفه حسن **دیگر** دخول لام ابتدا بعد انّ مشدده که حرف جواب بود بمعنی نعم بسبب مشابهت لفظی او با انّ بالفعل چنانچه بعض قرار در قول او تعالی ان هذان لساحران گفته اند واگر غور خواهی دیگر تفریعات کثیره خواهند یافت **وجه سوم** اینکه گاهی داده میشود شئی حکم شئی دیگر که در لفظ ومعنی هر دو با آن مشابهت داشته باشد چنانچه نحویان میگویند که اسم تفضیل در اسم ظاهر عمل نمیکند بسبب مشابهت لفظی ومعنوی آن به افعل تعجب که آن بسبب جامدیت عمل در اسم ظاهر نمیکند **تفریع دیگر** جائز دارند نحویان تصغیر افعل تعجب بسبب مشابهت

لفظی و معنوی آن با فعل تفضیل کقول الشاعر ؎ یا ما امیلح غزلاناً شدن لنا
جوهری گوید که در غیر لفظ احسن و املح مسموع نشده لکن نحویان دیگر این را قیاس
کنند ابوبکر ابن الانباری گوید که تصغیر فعل تعجب برای کسی می آید که صغیر سن باشد
قاعدهٔ دوم آنکه گاهی شی را حکم مجاور او میدهند مثل قولهم اخذه ما قدم
وما حدث بضم دال حدث بسبب مجاورت قدم و در اصل مفتوح العین است و مثل
سلاسلا و اغلالا بصرف سلاسل و مثل قوله علیه السلام ارجعن مازورات
غیر ماجورات مازورات بالف بسبب مجاورت ماجورات گفته شد و اصل
موزورات بواو بوده است چه مشتق است از وزر و مثل قول بعض نحاة هذا جحر
ضب خرب بجر خرب و اصل رفع است چه صفت جحر واقع شده و بعد
ازینها مواجزئیه مفهوم خواهند شد **قاعدهٔ سوم** آنکه گاهی میدهند لفظ را معنی
لفظ دیگر پس میدهند اول را حکم دیگر و این را تضمین نامند و فائده آن این است که از
یک کلمه معنی دو کلمه حاصل شود مثل قوله تعالی وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَىٰ أَمْوَالِكُمْ
ای لا تضموها الیها آکلین و بهمین سبب متعدی شد لا تاکلوا بالی بسوی مفعول ثانی
مثل لا تضموا مقصور شد بر یک مفعول چنانکه اصل است در او و مثل قوله تعالی وَ
لَا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّكَاحِ ای لا تنووا بالعزم و ازین جهت لا تعزموا متعدی
بنفسه شد مثل لا تنووا چنانچه اصل اوست و مثل قولهم سَمِعَ اللّٰهُ لِمَنْ حَمِدَهُ ای سمع
و استجاب پس متعدی شد سمع بلام مثل استجاب و اصل آن متعدی بنفسه است و مثل قوله تعالی
وَاللّٰهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ ای یعلمه و یمیزه منه پس متعدی شد یعلم بلفظ من مانند یمیز
و اصل آن متعدی بنفسه است و علی هذا القیاس امثله دیگر **قاعدهٔ چهارم** آنکه

غالب میکنند بر شئ شئ دیگر را بجهت تناسب یا بجهت اختلاط آن بر دو پس تعبیر آن
را نیز بلفظ شئ دیگر تعبیر کرده تثنیه و جمع بنا می کنند این را تغلیب نامند پس تغلیب که بسبب تناسب
می آید مثل اَبَوَیْنِ برای اب و ام و مشرقین برای مشرق و مغرب و همچنین مغربین
و آنچه بسبب اختلاط می آید نحو قوله تعالی فَمِنْهُمْ مَّنْ یَّمْشِیْ عَلٰی بَطْنِهٖ وَمِنْهُمْ
مَّنْ یَّمْشِیْ عَلٰی رِجْلَیْنِ وَمِنْهُمْ مَّنْ یَّمْشِیْ عَلٰی اَرْبَعٍ چراکه هم ضمیر جمع
برای ذوی العقول ست و اینجا مذکرین ذوی العقول بر مؤنث ذوی العقول و سایر غیر
ذوی العقول تغلیب داده همه را بلفظ هم تعبیر نموده بسبب اختلاطیکه حاصل شده است درمیان
کل در قول سابق کُلَّ دَآبَّةٍ چه دابه آنرا گویند که بر زمین رود از ذوی العقول مذکر باشد یا
مؤنث یا از غیر ذوی العقول **قاعدهٔ پنجم** اینکه هر وقتیکه فعل را استعمال کنند پس
بیشتر از وجود آن فعل منظور میباشد نحو ضَرَبَ زَیْدٌ یعنی یافته شد ضرب از زید در زمانه
گذشته و گاهی قرب وقوع آن فعل منظور بود نحو قوله تعالی وَاِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَآءَ فَبَلَغْنَ
اَجَلَهُنَّ فَاَمْسِکُوْهُنَّ معنی بلغن اینجا قریب شوند آنها رسیدن انقضای عدت را و
گاهی اراده آن فعل مقصود بود و اکثر این بعد حرف شرط بود نحو قوله تعالی اِذَا قُمْتُمْ
اِلَی الصَّلٰوةِ فَاغْسِلُوْا و قوله تعالی فَاِذَا قَرَاْتَ الْقُرْاٰنَ فَاسْتَعِذْ و قوله تعالی
اِذَا قَضٰۤی اَمْرًا فَاِنَّمَا یَقُوْلُ لَهٗ کُنْ فَیَکُوْنُ الی غیر ذلک یعنی هرگاه میکه اراده اقامت
کنید بسوی صلوة و اراده قرارت قرآن کنید و اراده خلق میکند امر را و گاهی قدرت بر آن
فعل مطلوب بود نحو قوله تعالی اِنَّا کُنَّا فٰعِلِیْنَ ای قادرین علی الاعادة **قاعدهٔ
ششم** اینکه گاهی شئ ماضی و مستقبل را بلفظی تعبیر کنند که دلالت کند بر حال بجهت قصد
احضار آن شئ در ذهن گویا که موجود و محسوس ست وقت خبر دادن مثال ماضی قوله تعالی

وَاللّٰهُ الَّذِیْٓ اَرْسَلَ الرِّیٰحَ فَتُثِیْرُ سَحَابًا پس قصد کرد او تعالی بقول خود فتثیر
تصویر وقت حکایت از پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم احضار آن صورت بدیع که وقت
ارسال ریاح شده بود از آثار سحاب که باد مغربیان را بلند کرده در هوا ورانده و را بسیار
صا بعض آن را بر بعض نهاده جسم واحد نمود مثال مستقبل قوله تعالی اِنَّ رَبَّکَ لَیَحْکُمُ
بَیْنَهُمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ زیرا که لام در قوله تعالی لیحکم لام ابتدا است که برای حال مے آید
قاعدهٔ هفتم اینکه گاهی در لفظ تقدیر میباشد و در آن تقدیر تقدیر دیگر میباشد نحو
وَمَا کَانَ هٰذَا الْقُرْاٰنُ اَنْ یُّفْتَرٰی مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ پس ان یفتری بتقدیر افتراء است بسبب ان مصدریه
و افتراء بتقدیر مفتری ست **قاعدهٔ هشتم** اینکه بسیار جائز داشته میشود در ثانی آنچه که جائز نباشد
در اول نحو کُلُّ شَاةٍ وَسَخْلَتِهَا و رُبَّ رَجُلٍ وَّاَخِیْهِ و جائز نیست کل سخلتها و رب اخیه **قاعدهٔ
نهم** اینکه نحویان وسعت میدهند در ظرف و جار و مجرور آنچه که وسعت نمیدهند در غیر آن چنانچه
جائز داشتند تقدیم خبر افعال ناقصه بر اینها وقتیکه جار مجرور یا ظرف بود حال آنکه تقدیم خبر بر اینها جائز
نیست اگر ظرف یا جار مجرور نبود نحو فِی الدَّارِ کَانَ زَیْدٌ وَعِنْدَکَ کَانَ زَیْدٌ بخلاف کان
زید قائما که جائز نیست در و قائما کان زید و همچنین تقدیم در خبر باب اِنَّ بر اسم و در اکثر مواضع
دیگر نیز این عمل جاریست که در ذکر آن محض تطویل ست **قاعدهٔ دهم** اینکه از فنون
اینها قلب ست یعنی یکی را موضع دیگری نهادن و اکثر در شعر واقع میشود کقول رؤبة وَ
مَهْمَهٍ مُغْبَرَّةٍ اَرْجَاؤُهُ + کَاَنَّ لَوْنَ اَرْضِهِ سَمَاؤُهُ + بمعنی کَاَنَّ لَوْنَ سَمَائِهِ لَوْنُ اَرْضِهِ
و لفظ لون بر سما مقدر ست مانند این **خاتمه** باید دانست از طرح کلام عرب دادن یک
لفظ را معنی لفظ دیگر چنانچه اکثر امثلهٔ آن در قاعدهٔ اول گذشت و چند اینجا هم بیان میکنیم مانند
آنکه لفظ غیر را حکم الا میدهند در استثناء نحو لَا یَسْتَوِی الْقَاعِدُوْنَ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ غَیْرُ اُولِی

الضرب نزد کسیکه نصب سیدہ بر غیر را وچنانکه الا الحکم غیر سیدہ هند در صفت نحو لو کان فیهما
الهة الا الله لفسدتا وچنانکه لم احکم لن سیدہ هند در نصب نحو الم نشرح نزد کسیکه نصب
خواند وتحقیقش در لفظ لم گذشت پس ببین چنانچه بعضی فاعل را اعراب مفعول سیدہ هند ومفعول را اعراب
فاعل جائیکه خوف التباس نباشد نحو خرق الثوب المسمار وکسر الزجاج الحجر همین بود آنچه اراده
الله که بحصول انجامید له الحمد فی الاولی والاخرة، اللهم اجعلنی ممن دعاک فاجبته
وآمن بك فهديته ورغب اليك فاعطيته وتوكل عليك فكفيته واقترب
منك فادنيته اللهم امدد بعيشي مدا واجعل لي في قلوب المؤمنين ودا
اللهم اني اسئلك الايمان واسئلك الفضل من الرزق واسئلك العافية من
البلاء واسئلك حسن العاقبة في الدين والدنيا والاخرة يا ذا الجلال والاكرام
وصل وسلم على نبيك محمد مني عدد ما احاط به اللوح والقلم وعدد
ما لم يحط به احد ولم يعلم وعلى آله السابقين في الكرم واصحابه المحترمين
من بين الامم وانا الفقير طاعة والغني ذنبا الراجي الى رحمة ربه ذي المنن
محمد الحسن البريلوي الموطن والمسكن ابن محمد ابي الحسن حشرهما الله تعالى
في زمرة احباء سيد المرسلين واذاقهما حلاوة شفاعة خير الشافعين
اللهم امين ثم امين امين قال المؤلف في تاريخ تاليفه في النظم دون
الاعتناء بالعدد شعر سال تالیفش چو پرسندت بگو یک هزار و
دو صد و پنجاه و دو   والصلوة والسلام على خير الانام على ختم المرام

محمد حسن خان حنفی سنه [illegible]
محمد عبد الرحمن خان

بفضل ایزد متعال و برکت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم کتاب اصل الاصول علم نحو
تصنیف جناب فضیلت مآب مولوی محمد حسن خان صاحب [illegible] در صدر الصدور کانپور حسب ارشاد
جناب ممدوح بماه صفر [illegible] هجری در مطبع نظامی باهتمام راجی رحمت ایزدی محمد عبد الرحمن طبع گردید

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صحیحا حسب مسودہ بخطی مصنف				صفحہ	سطر	غلط	صحیح
[illegible]	۶	قاعل	فاعل	۲۵	۱۹	قرات سعد	قرات سعید	۴۹	۲	غلام منطلق	غلامہ منطلق
۴	۱۲	اتزہبین	وازہبین	〃	〃	تتردد کو دہان	[illegible]	۵۰	۱۰	واعذر	وابوہما اعذر
〃	۱۵	ابی بہان	ابی حیان	۲۸	۴	شرطیت	برشرطیت	〃	۱۴	اشغل ابوہما	اشغل
〃	۱۸	〃	〃	۲۹	۲	چناکہ	چنانکہ	۵۱	۹	دیہا	لفظ ایہا
[illegible]	۱۸	والثور	والثور	〃	۴	ماہی	ماضی	〃	۱۰	سشرط	بلشروط
[illegible]	۱۹	خبر	خبیر	〃	〃	حزم کند	جزم کند	〃	۱۲	یاحسرتا	واحسرتا
[illegible]	۱۶	ساقط	وساقط	۳۳	۱۰	حوفیہ	حوفیہ نیز	۵۳	۱۹	پس مستثنی	پس مستثنی
〃	〃	واووجائز	واوجائز	〃	۱۵	وسیما	مثل وسیما	۵۴	۳	ضرابکن	ضربکن
۹	۸	حرفی	حرف	۳۵	۱۰	جوند ہردو	جہاز ہردو	۵۸	۷	خاصۃ	غالبا
〃	۱۳	اولست	اولست	〃	۱۳	سراج	ابن سراج	〃	۱۹	واثنا	مگر اثنا عشر واثنا
۱۱	۱۴	درد	درو	۳۷	۱۷	جَنَدِل	جَنَدَل	۵۹	۱	معرب	معربست
〃	۱۹	[illegible] تنوین	بجر و تنوین	۳۸	۵	آنّ	إنّ	〃	۴	[illegible]	کم
۱۲	۶	و[illegible]م	دوم	〃	۷	ابن الخمار	ابن الخبّاز	〃	〃	نهیک	ذیت
۱۳	۳	حبث	حیث	〃	۱۳	وشہد	وشہد	〃	۱۱	بترتیب	[illegible]
۱۴	۶	سیٔ	سیٔ	〃	۱۹	نحو	نحو	۶۰	۱	امرأۃ	امرأۃ
[illegible]	[illegible]	واوگفتہ	واو وگفتہ	۳۹	۱۷	تشود	نشود	〃	[illegible]	[illegible]	تسع
۱۵	۱۲	[illegible]	درآخر	۴۰	۱۳	نکند	[illegible]	〃	۱۹	حمرآء	حمرآء
〃	۱۹	اسمیۃ بمعنی	اسمیت و معنی	۴۱	۳	ادباء	ادبار	۶۲	۵	مّنہ	مِنہ
۲۰	۳	دراستفہامیہ	از استفہامیہ	〃	۹	آالرجلوۃ	آالرجلوۃ	۶۳	۶	اخضرارۃ	اخضرارۃ
۲۲	۱۰	تعلیل	تقلیل	〃	۱۰	جواب اقام [illegible]	[illegible]	〃	۱۸	حمدک	حمدِک
〃	۱۵	وقیل	وقیل*	〃	۱۱	الرجلاۃ الر[illegible]	[illegible]	〃	۱۹	ھدی	مدی
۲۳	۱۱	اجلس	اجلس بالجزم	۴۲	۱۰	لقیت	لقیتُ	۶۶	۶	انّ	انْ
〃	۱۸	ظننتُ	ظننتَ	۴۶	۹	صفش	ضعش	۶۷	۹	تاملِ	تاملْ
〃	۱۹	اعلمتہ	اعلمتہ	۴۷	۸	سعدان	سعدانِ	۷۰	۶	توکلِ	توکّل
۲۵	۱۸	ونیز برخبر	وداخل شود بر خبر	〃	۱۳	نشکر	یشکر	تمت			
ـ	〃	مفتوحہ	مفتوحہ خلاف [illegible]	〃	〃	ترجس	نرجس				